

از قرۃ العین

تا

زن، زندگی، آزادی

شمی صلواتی

**شناسه‌ی کتاب:**

از قره‌العین تا زن، زندگی، آزادی  
مقاله، شعر و سخن  
نویسنده: شمی صلواتی  
ویرایش و آرایه: مهدی مجتهدپور  
چاپ نخست: زمستان ۱۴۰۲ / ۲۰۲۴

آنچه در این کتاب می خوانید:

۵	پیش‌گفتار
۶	از قره‌العین تا زن، زندگی، آزادی
۱۰	در محکومیت اعدام محمد قبادلو و فرهاد سلیمی
۱۱	ما انسانیم
۱۲	لجنزار دروغ و ریا
۱۳	واژه‌های تلخ
۱۵	دوباره می‌نویسم
۱۶	دایه نظیفه
۱۸	بازکن پنجره را
۲۰	ریشه‌های فاجعه‌ی انسانی در غزه
۲۱	رضا خالدیان، زیبانگر، تیزپرواز
۲۲	وحشت و ترس آن سال‌ها
۲۳	پک‌سال پس از مرگ مهسا
۲۶	آینده‌سازان
۲۸	آیا تجزیه‌طلبی جرم است؟
۲۹	پاسخ سلامت را خواهی گرفت
۳۱	نه به جنگ
۳۳	یک شعر عاشقانه
۳۵	گفتگویی کوتاه با فریبرز
۳۹	پرسشی پیرامون جنگ ایران و عراق
۴۰	ناصر صفرعلی‌پور معروف به «ناصر پیتزا»
۴۲	بی‌صدا رفت
۴۴	دنیا
۴۶	مردانه
۴۸	نامه‌ی سرگشاده به دایه شریفه‌ی عزیز
۵۰	پایان استبداد
۵۳	درد مشترک
۵۵	به خاطر بسپار
۵۶	گیسوانت
۵۸	آثار جنگ
۵۹	جنایت علیه بلوچ‌ها
۶۱	امید
۶۲	نامه‌ی سرگشاده به همسر آخوند «حق‌شناس»
۶۴	فتوای خمینی
۶۸	سپیده قلیان

۷۱	در اوج پریشانی
۷۲	حقارت
۷۴	پشت پنجره
۷۵	ایکاش خدایی بود
۷۷	نه به جنگ (شعر)
۷۸	به یاد عباس صداقت
۷۹	انشعاب‌ها
۸۰	انقلاب زنانه
۸۲	یادداشت‌های روزانه
۸۳	باران
۸۶	در خواب
۸۷	مومنین
۸۸	باد می‌زد سخت به در
۹۰	معلمین را تنها نگذاریم
۹۱	بدرود مادر عزیزم
۹۲	برای منصور فرزند
۹۳	سیل
۹۵	دیشبی بود
۹۶	رامین فاتحی
۹۸	چرا مردان فحش سکسی می‌دهند؟
۹۹	ترس
۱۰۰	من

## خواننده‌ی گرامی!

شمایی که در خلوت خود، قصه‌هایم را می‌خوانید، صرفنظر از اینکه در اوج مستی می‌نویسم و قصه‌هایم قصه‌ی دورغین باغ خدا نیست، قصه‌ی مردان هرزه‌ی تاریخ نیست که متولد باد حوادث‌اند، بلکه قصه‌ی ساده‌ی زندگی است. قصه‌ی من، قصه‌ی مسخ شدن همه‌ی ما «انسان‌ها» است.

یک‌بار برایتان نوشتم که گاه حوادث همچون باد، الاغی را به اوج آسمان می‌برد و گاه درخت کهن‌سالی را به زوال نیستی می‌سپارد؛ گاهی اوقات مردان هرزه‌ی تاریخ با طناب قومی ما، را به فاحشه‌خانه‌ی دادوستد می‌برند و به نرخ طلای ناب می‌فروشند، چون ما نیاموختیم.

آنها با تکرار مکرر به نام‌های دیگری «مذهب و نژاد، جنسیت، وطن» در بازاری به نام دیپلماسی(!) به قیمت‌های نازل می‌فروشند. گناه از ماست که به دست خود تن به این حقارت داده‌ایم، چون حقیر شدگان تاریخیم که زبان مشترک را از یاد برده و به فراموشی سپرده‌ایم «نژاد خود را که انسانیم ...»

## من دوباره می‌نویسم و دوباره ...

چون قدرت جیغ زدن را در وجود خود نمی‌یابم و تو دوباره می‌خوانی تا خود را در آن بازیابی.

اینگونه زندگانیم ما، که زندگی را به سختی و دل‌هامان را به تنگی، در درون عواطف و احساسات‌مان عریان می‌کنیم.

اما نباید فراموش کنیم که مردگانی هم هستند که در برج عاج خلوت گزیدند و از آخور پر که مهیا است، مسخ شدند و لب‌هاشان را به دست خود دوختند، اما به ما در اوج بی‌رحمی فخر می‌فروشند.

## از قره‌العین تا انقلاب زن زندگی آزادی

«تنظیم شده بر اساس یک سخنرانی»

«یولی ۲۰۲۳ میلادی در شهر کاسل - آلمان»

با سلام و خوش آمدگویی به شما حاضرین امشب، از اینکه به فراخوان ما پاسخ مثبت دادید، قدردان و سپاسگذار شمایم. بحث بر سر زن، زندگی، آزادی است.

من و دیگر رفقای سخنران امشب، سعی می‌کنیم از زوایای مختلف به این بحث بپردازیم.

ابتدا اجازه بدهید که من با مقدمه‌ای از تاریخ مبارزاتی زنان در ایران، بحث را شروع کنم؛

جنبش زنان در ایران فراز و نشیب‌های بسیار داشته است. ردپای مبارزات زنان را در قبل از جنبش مشروطیت هم می‌شود دید.

با یاد از زنان پیشرو و شجاع ایران.

اولین زنی که به صورت عموم و علنی کشف حجاب کرد، طاهره‌ی قره‌العین کسی که اولین سنگ بنای زن، زندگی، آزادی را رقم زد. زنی عجیب و با قدرتی شگفت‌انگیز که در سیستم قضایی ناصرالدین شاه، ابتدا به حبس ابد و در دادگاه تجدید نظر به اتهام مفسد فی‌الارض محکوم به اعدام شد که در ۲۷ مرداد ۱۲۳۱ همراه تعدادی دیگر از بای‌ها اعدام شد.

لازم به یادآوری است که جنبش بای‌ها در آن زمان «ایران»، یک گام به پیش بود که با دخالت آیت‌الله‌ها و به دستور امیرکبیر، این جنبش سرکوب شد.

باید از تاج‌السلطنه هم در این میان یاد کرد. تاج‌السلطنه، دختر بی‌پروا و تترس، مدافع مشروطیت و عضو «انجمن حریت نسوان» بود. او به نوشتن خاطرات خود علاقه‌ی زیادی داشت. زنی که به حاکمیت قاجار نقد داشت، طرفدار آزادی زنان و برابری بود. تاج‌السلطنه آزادانه حجاب به سر نمی‌کرد. اولین زنی که مدل و طراح لباس مد و لباس در ایران بود. لازم به ذکر است که وی دختر ناصرالدین شاه بود و بدون هیچ ملاحظاتی با پدرش حرف می‌زد. با شاعران آزادی‌خواهی همچون «میرزاده‌ی عشقی» ارتباط داشت و «عارف قزوینی» در ابیاتی او را ستوده است.

نباید از قلم انداخت که تاج‌السلطنه عاشق فراگیری موسیقی بود و به آن علاقه‌ی خاصی داشت. یادداشت‌هایی از او به نام «خاطرات تاج‌السلطنه» برجا مانده که وسعت اطلاعات او را نشان می‌دهد که متأسفانه جای بیان آن یادداشت‌ها در این سخنرانی نیست.

حقایق مبارزات زنان در ایران زیر خروارها خاک دفن شده و به جای آن تاریخ جعلی شاهان مستبد ثبت شده، تاریخی که بر اساس جعل و دروغ نوشته شده است. برای دستیابی به همین اطلاعات اندک، ده‌ها سایت را در دنیای مجازی و چندین کتاب و روزنامه را زیرورو کردم. لازم است در اینجا نگاهی به انتشار روزنامه‌های منتشر شده‌ی زنان داشته باشم.

۱- روزنامه‌ی دانش، نخستین نشریه‌ی زنان در تاریخ ایران است. این نشریه‌ی هفتگی در سال ۱۲۸۹ توسط انجمنی از زنان و با سردبیری خانم دکتر کحال با تیراژ بالا منتشر می‌شد. مطالب آن اساساً از مشکلات روز زنان بود که یک سال دوام آورد و بعد انتشار آن متوقف شد.

۲- دومین روزنامه‌ی زنان بعد از دانش، در سال ۱۲۹۲ به نام شکوفه با سردبیری «مریم عمید سمنانی» دوهفته یک بار در چهار صفحه منتشر می‌شد. «شکوفه» اولین نشریه‌ی ایرانی بود که کاریکاتورهای انتقادی را در صفحه‌ی آخر چاپ می‌کرد. از ویژگی‌های این نشریه می‌توان به لحن طنزآمیز و انتقادی، خرافه‌ذایی و پرداختن به مسائل زنان، تحصیل و آموزش دختران و مسائل سیاسی اشاره کرد که در سال ۱۳۰۰ بسته شد.

۳- «زبان زنان» سومین نشریه‌ی مربوط به زنان در ایران بود که توسط «صدیقه دولت‌آبادی» در اصفهان و تهران چاپ می‌شد. زبان زنان از تیر ۱۲۹۸ تا دی ۱۲۹۹، در ۵۷ شماره به چاپ رسید. این نشریه‌ی رادیکال، خشم مذهبیون را برانگیخت و به دستور نخست‌وزیر وقت توقیف شد. این نشریه مدرن و مدافع آزادی زنان بود.

۴- نباید از قلم انداخت که در سال ۱۲۸۷ بیش از سیصد زن در اعتراض به مجالس مشروطیت روبنده‌شان را برداشتند.

۵- سردار «بی‌بی مریم بختیاری» از زنان مبارز عصر مشروطیت است. او از زنان تحصیل‌کرده و روشنفکر بود که به طرفداری از آزادیخواهان برخاست، اولین فرمانده زن با نیروی همراه وارد تهران شد و به پیروزی مشروطیت کمک کرد.

توهم را باید به کناری نهاد چون مجلس مشروطیت چیزی شبیه مجلس خبرگان بود و روحانیون در آن نقش برجسته‌ای داشتند و آیت‌الله مدرس ریاست آن را به عهده داشت. مثل امروز که مجلس خبرگان مثلاً ناظر بر فعالیت خامنه‌ای است، این مجلس نیز ناظر بر فعالیت پادشاه بود. می‌خواهم بگویم که مردان قدرت - پادشاهان و آیت‌الله‌ها - برای ماندن در قدرت در طول تاریخ جنایت‌ها آفریدند.

۶- در سال ۱۳۰۱ توسط تعداد زیادی از اشراف‌زادگان و روشنفکران قاجار به همت خانم اسکندری جمعیت نسوان وطنخواه تشکیل شد.

## فعالیت‌های جمعیت نسوان

تبلیغ و ترویج حقوق زنان، برگذاری کلاس‌های تحصیلی و اکابر، تأسیس بیمارستان و درمانگاه برای زنان فقیر و کارهای هنری چون تئاتر و نمایشنامه با موضوع رنج و آزار زنان در نشریه‌ای که به نام «عالم نسوان» منتشر می‌کردند. انتشار این نشریه از سال ۱۳۰۱ تا ۱۳۱۲ ادامه یافت تا آن‌که در سال ۱۳۱۲ که دولت رضاخان به سرکوب گروه‌ها و انجمن‌های فعال کمر بست، جمعیت نسوان وطنخواه نیز بسته شد. چگونه ممکن است در جامعه‌ای که زنان با محرومیت‌های اجتماعی و سیاسی روبرو هستند، حق رای ندارند، از حقوق برابر در جامعه برخوردار نیستند، کودک همسری و تعدد زوجات وجود دارد و بیشتر مسئولین در رده‌های بالای کشور تا خود رضاخان، دارای چند همسر بودند بتوانند صحبتی از آزادی زن مطرح باشد و آیا می‌توان از چنین هیئت حاکمه‌ای توقع رهایی زنان را داشت و در کمال بی‌مسئولیتی، رهائی زنان را به حساب یک دیکتاتور، یک مستبد حاکم بر کشوری با روابط و مناسبات فرهنگی فئودالی به نام رضاخان نوشت و آن را قهرمان ملی و به عنوان مدافع زن باور نمود؟

با کدام تعلقات شعور انسانی و با کدام تعمق فکری - سیاسی، پیشرفت زنان را باید به ایشان (رضاخان) نسبت داد؟ انصاف و تعمق در باورها، نشانه‌ی احترام به خویش است.

رضاخانی که به دستور او تشکل‌های سیاسی و روزنامه‌های وقت - که گردسوزی بودند برای رسیدن به روشنائی - ممنوع شدند، بعد از کشتار و جنایت در لرستان و بلوچستان در سال ۱۳۱۲ جو خفقان را بر کشور حاکم ساخت و ده‌ها زندانی را یا با آمپول هوا، یا با خفه‌کردن به قتل رسانید. همان رضاخانی که چندین همسر رسمی داشت و مخالف قانون ممنوعیت چندهمسری و کودک‌همسری نیز بود، اما به تقلید از آتاترک، با صدور فرمان‌های احمقانه به پلیس برای حمله به زنان و برداشتن حجاب یا با قیچی کردن خشک شلوارهای محلی، زمینه‌ی رشد اسلام سیاسی را فراهم کرد، رهبران مذهبی را به سوی حزبییت سوق داد که نمونه‌ی بارز آن نوب صفوی بود.

## شعور غیرانسانی رضاخان

در همان زمان روزنامه رعد شرحی از برخورد رضاخان به این شرح منتشر نمود: «عجیده خانم در مراسم استقبال در لرستان، جلوی رضاخان را می‌گیرد و از او درخواستی دارد. رضاخان می‌پرسد کیستی و چکار داری؟ عجیده خانم خود را چنین معرفی می‌کند: عجیده هستم. مادر علیرضا و یداله‌خان بیرانوند. شما آن‌ها را دستگیر کردید (در آن زمان بسیاری از سران عشایر و مبارزان لرستانی توسط قشون پهلوی دستگیر و بسیاری از آنها اعدام یا تبعید شدند که پسر بی‌بی مریم بختیاری نیز در شمار اعدام شدگان بود.

روزنامه‌ی رعد در ادامه می‌نویسد: رضاخان مکشی کرد (در مقابل جسارت زن لر تامل می‌کند) و گفت: با خودم ازدواج کن تا برایت علیرضا و یداله بسازم.

عجیده خانم در مقابل جوابی کوبنده به رضاخان می‌دهد و می‌گوید: من زنی هستم که علیرضا و یداله بیاورم، اما تو آن مردی نیستی که چنین فرزندان را درست کنی. (این پاسخ کوبنده و تاریخی عجیده خانم در جراید آن زمان به ثبت رسیده و سندی است بر بی‌باکی و دلآوری شیر زنان عشایر لر در مقابل حاکم ستمگر و دیکتاتوری که فاقد شعور انسانی بود.

پس از آن ماجرا عجیده خانم و خانواده‌اش به کلات نادری تبعید شدند و پس از مدتی، علی‌رضاخان بیرانوند فرزند علی‌مردان خان بیرانوند در زندان قصر قجر به همراه برادرانش اعدام شد.

با برکناری رضاخان طی یک تلگرام دو جمله‌ای، مقاومتی یا اعتراضی از سوی وی صورت نگرفت. کسی که زندگی عشایر لرستان را به خون کشید و بزرگترین فاجعه‌ی تاریخ را آفرید، کسی که در سرکوب مردم بلوچ سنگ تمام گذاشت، کسی که ده‌ها مخالف خود را یا با آمپول و یا با خفه کردن از میان برداشت، کسی که ده‌ها تشکل زنان و روشنفکران را نابود کرد و جامعه را از همان اندک نور گردسوز هم بی‌بهره کرده بود، توسط سیستم استعمارگر «دولت انگلیس» که او را به عنوان گماشته بر ایران حاکم کرده بود، خیلی ساده و با تحقیر کنار گذاشته شد.

مردم از اخراج رضاخان شادمان شدند، آنقدر شادمان که دوباره احزاب سیاسی، انجمن‌ها، تشکل‌های سیاسی، صنفی رونق گرفتند، دل‌ها جلا یافتند و امید به فردای بهتر در دل‌ها ریشه زد.

با سرنگونی یا برکناری رضاخان زبان زنان جان تازه‌ای گرفت؛ حزب زنان ایران تشکل شد، حزبی که رهبرانش «صفیه‌نمازی (فیروز)» و «فاطمه سیاح» به دل‌های غلتیده در رنج و آزار، نور و امید تازه‌ای دادند.

حق رای برای زنان و حقوق برابر، حق تحصیل و بهداشت، لغو قانون چندهمسری و ممنوعیت ازدواج کودکان، خواست‌های عاجل این زنان بود.

فاطمه سیاح، این حزب را به صورت شواری زنان ایران در آورد و توانست زنان را با دیدگاه‌های متفاوت در این حزب جذب کند. شرایط به وجود آمده و حضور متفکرین، باعث شد تا ناسیونالیسم چپ تجددگرا. در قالب حزب توده تشکیل شود. اگرچه بیشترین اعضای رهبری آن از شاهزادگان قاجار و اشرافزادگان بودند، اما برای پیشرفت کشور همت کردند و در جامعه مورد اقبال مردم قرار گرفتند. اینها با توجه به انقلاب روسیه که باعث نجات روسیه از فقر و جنگ و تبدیل آن کشور به یک ابرقدرت جهانی شده بود، به دنبال یک انقلاب در ایران بودند. به همین دلیل ارمغانش فرهنگ مدرنی بود که در دل و باورشان ریشه زده و فعالیت‌شان ترویج فرهنگ حزبی و روزنامه‌نگاری و ترجمه‌ی آثار ادبیات مدرن و انسانی دنیا بود.

حزب توده، حامی زنان و مدافع آزادی و رفاه بود. اکثریت آنان تحصیل‌کرده‌ی غرب بودند و به این باور هم ایمان داشتند که بدون آزادی بی‌قید و شرط زنان، پیشرفت و رسیدن به ارزش‌های انسانی در ایران ممکن نیست. تشکیلات زنان حزب توده به رهبری فیروزه تشکیل شد. شاید باید نوشت که حزب توده‌ی ایران، تاثیرگذارترین حزب زمانه‌ی خود و پیشروترین و با نفوذترین حزب در ایران بود.



این تشکیلات، خواستار تحولات اساسی در قوانین حاکم بر حقوق زنان در خانواده و محل کار بود. آن‌ها نشریه‌ی ماهانه‌ای به سردبیری «زهرا اسکندری بیات» به نام «بیداری ما» منتشر می‌کردند که با کودتای امریکا و انگلیس و سرنگونی دکتر محمد مصدق در مرداد ۱۳۳۲ سرکوب و بیشتر اعضای آن اعدام شده یا از ایران گریختند.

## در محکومیت اعدام محمد قبادلو و فرهاد سلیمی

اعدام، قتل عمد دولتی است.

این جمله را بزرگان علم و فرهنگ انسانی قبل از ما بارها گفتند و نوشتند، ماهم بارها آن را تکرار کردیم، گفتیم و نوشتیم، به خیابان‌ها آمدیم، به دولت‌ها نامه نوشتیم، چشم امید به سازمان‌های انساندوست و به مجامع بین‌المللی بستیم، غافل از اینکه باید با اتکا به خودمان، خیابان‌های خارج کشور را رها نمی‌کردیم و از همان ابتدا، گرایش‌های راست افراطی را همراه با عواملین نفوذی، از خود دور می‌کردیم. ما فعالین چپ و کمونیست و مخالف استبداد، با این احساس ناامنی که در روح و جسم‌مان موج می‌زند، نگران هستیم از فرا رسیدن صبح و شنیدن خبر به دار شدن جوانانی دیگر.

حقیقت اینکه امروز ما هنوز به نتیجه‌ی مطلوبی نرسیدیم، آشفته‌تر از هر زمان، غمگین و نگرانیم، با این حقیقت که جمهوری اسلامی در ایران پایگاه مردمی ندارد، فاقد مشروعیت است، یک حکومت قرون وسطایی و از پس‌مانده‌های صفویه است. «آدمخوارانی» فاقد هرگونه شعور انسانی، و بیگانه با منطق جامعه‌ی امروزی.

امروز با اعدام «محمد قبادلو» و «فرهاد سلیمی» حکومت اسلامی در یک پیام روشن و خیلی واضح به ما گفت: «می‌کشیم و کوتاه هم نمی‌آییم» ما هم فهمیدیم که سیستم اسلامی، وحشت‌زده از ترس زوال در اوج جنون، جنایت می‌آفریند.

### ضعف ما؟

خطاهای بازدارنده‌ی جنبش زن زندگی آزادی چه بود؟

یکی از نقطه‌ضعف‌های ما، گرایش‌های راست غرب‌گرا بود. گرایش‌های راستی که در خارج از کشور بیشتر به دنبال معامله‌ی سیاسی بودند تا انقلاب. گرایش‌های راست واقعا بازدارنده هستند. با راه انداختن غائله‌ی «وکالت»، در جنبش ما خیلی ساده تفرقه انداختند. در اعتراضات خارج از کشور با حمله‌های فیزیکی به چپی‌ها و آزارهای جنسی، کوشیدند دست بالا پیدا کنند. خطا رفتند. متأسفانه مورد حمایت رسانه‌های پر قدرت دست راستی بودند. در دام نقشه‌های حکومتی افتادند از هول حلیم در دیگ افتادند و از پشت به جنبش و انقلاب زن، زندگی، آزادی خنجر زدند.

«۲۴ ژانویه ۲۰۲۴ میلادی»

## ما انسانیم

دل تنگ و سخت آزاده از این همه رنج

غوطه‌ور در جهانی پر از نابرابری و جنگ

با قدرت رسانه‌های معجزه‌گر غربی که درخت جهل و ریا می‌کارند و با چشمه‌های دروغ به ظاهر زلال، آن را آبیاری می‌کنند. اینک دنیا در سراشیب سقوط و لجنزار نکبت، به سوی مرگ روان است.

من در این جهان پر از جنایت و نابرابری، زیبایی خاصی نمی‌بینم؛ شما چطور؟

در اکراین زنان با کودکانشان مجبور به فرار می‌شوند،

زلنسکی خودخواه - که قهرمان دروغین رسانه‌های غربی است - مردان را هنگام فرار از زن و بچه‌هایشان به اجبار جدا می‌کند تا برای دفاع از وطن به میدان جنگ بفرستد، تا قربانی سیاست‌های غلط و غیرانسانی او و اربابانش شوند.

جوگیرشدگان غیرمسئول، برای قهرمانی (زلنسکی) که ساخته‌ی دست رسانه‌ها و بازیچه‌ی دست رهبران غربی است، هورا کشان، شادمان و هیجان زده‌اند. من مانده‌ام که این همه جنایت را به حساب چه کسی بنویسم: روسیه که به بهانه‌ی تهدید ملی از سوی ناتو، به اوکراین تعرض کرده، یا ناتو و غرب با زیاده‌خواهی‌های بسیار، که مثل سگ پاسوخته افغانستان را به جنایکاران طالبان و متولیان جهل سپردند؟

من درمانده و خسته از این جنگ‌ها، نمی‌دانم در کجای این جهان نابرابر و پر از خشونت قرار گرفته‌ام. راستش خودم هم نمی‌دانم که متعلق به کدام گوشه‌ی این جهانم. اشکم را برای کودکان نگوخت افغانستان به پای کدام درخت پر ثمری که میوه‌ی محبت و عدالت داشته باشد بریزیم.

آیا من متعلق به افغانستانم، چون همدرد و با زخم‌های عفونی شده‌ی مردمان آن دیار، آشنا تر از آشنایم. در این دنیای پر از درد، با اشک‌های مادران کدام سرزمین باید همراه شوم: یمن، افغانستان، یا اوکراین؟ چه دنیای پردردی است.

## لجنزار دروغ و ریا

از نوجوانی تا به امروز، من نظاره‌گر جنگم

وقتی از مدرسه به خانه بر می‌گشتم خانه‌ی ما شلوغ بود.

می‌دیدم رفقای پدرم با گوش دادن به یک آهنگ کوردی گریه می‌کنند.

آنچه از آن آهنگ به یاد دارم: «می‌روم به سوی شهر بی‌بهار».

بعدها گفتند شاه به ملامصطفی بارزانی خیانت کرد. در آن شکست‌صدها یا هزارها انسان کشته شدند و بعضی‌ها نیز خودکشی کردند.

روز بعد، من ناآگاهانه در مدرسه از معلم ابتدائیم که انسان خوبی بود در مورد بارزانی و خیانت شاه پرسیدم. معلم بیچاره هم از ترس ساواک، آنقدر مرا کتک زد که نزدیک بود بمیریم.

مدام یا در سایه‌ی جنگ و یا در آن دخیل بودم. شاهد حمله‌ی کشورهای بزرگ شرق و غرب به کشورهای کوچک و غریب بودم و حمله‌ی کشورهای کوچک به مردم خودشان.

هنوز در شهر بی‌بهارم. هنوز با دیدن این مردم جوگیر، امید رسیدن به بهار را در ذهن خود نمی‌یابم.

در عراق شاهد بمباران شیمیایی و کشتار کردها بودم. البته از قلم نباید بیافتد که مسبب بمباران شیمیایی شهر فلوجه و کشتار بی‌رحمانه و نابودی آن که ساکنینش عرب هستند، آمریکا بود. آن شهر هنوز بر اثر آلودگی محیط زیست، به عنوان یک منطقه‌ی خطرناک شیمیایی باعث رنج و درد مردم است.

شاهد ده‌ها جنگ دیگر بودم و با مروری بر تاریخ بشر، کوره‌های آدم‌سوزی در قلب اروپا، امروز جنگ در یمن و عدم امنیت اجتماعی در ایران و افغانستان، با تعرض نظامی روسیه به اوکراین با تحریکات غرب و ... رنج‌ها صد چندان شده است.

در دوران جنگ سرد، جهان در آرامشی نسبی به سر می‌برد. بر اثر رقابت شرق و غرب لقمه نانی هر چند اندک در سفره‌ی ما مردم تنگدست وجود داشت و دنیا جای امن‌تری بود. امروز بر اثر یکه‌تازی سرمایه‌داری آزاد و افسارگسیخته، انسانیت رنگ باخته و جهان بیشتر به سوی یک سیستم برده‌داری مدرن روان است تا برابریم

و من هنوز در شهر بی‌بهار، غرق در رویاهای خویشم. شاید دست نیافتنی باشند، شاید فقط رویا باشند. اما این رویای انسانی را دوست دارم و در ذهنم حک شده است.

نمی‌خواهم ناامید شوم، زیرا هنوز امیدوارم به اینکه شاید روزی یک انقلاب، پیکر بی‌رحم و بیمار بازار آزاد را در دفتر گورستان تاریخ ثبت و ما را به لقمه‌نانی و جرعه آب زلالی به دور از جنگ و تبعض میهمان کند.

ما شایسته‌ی این همه درد و رنج نیستیم.

## واژه‌های تلخ! (حرمزاده)

واژه‌ی «حرمزاده»

به معنای سرکش و صاحب تفکر بودن انسان است

افتخار بزرگی ست

حرمزاده به دنیا آمدن

وقتی پدر و مادرها بی‌دین باشند و بدون اجازه‌ی آخوند در وجود یکدیگر غرق شوند، حاصل آن تولد یک عشق، یک پیوند عمیق انسانی ست که جهان را زیباتر می‌کند.

رابطه‌ی جنسی بدون مجوز آیت‌الله‌ها باعث نطفه‌ی نامشروع و حرمزاده نامیده می‌شود. خوشا به حال آنکه نامشروع به دنیا آید، چون پدر و مادرش صاحب‌اختیار بوده و از جماعت آخوند «لاشخور» و متحجر، مجوز ازدواج نگرفتند.

واژه‌ی حرمزاده حرمت دارد، پس لازم نیست آنرا بد تلقی کنیم. نباید این واژه‌ی زیبا را برای جانبان حکومتی به کار برد. انسان‌های زیادی هستند که بی‌دین ولی انسانند. این‌ها پیشروان جامعه هستند و در برابر جهل می‌جنگند. نکاح یا عقد مذهبی را توهین و تحقیر به خود می‌دانند. اینجاست که معنی پیدا می‌کند.

\*\*\*

واژه‌ی حرم زاده در تفکر من

زیباترین زیبایی‌هاست

چرا که نقد مقدسات است،

چرا که نفی خرافات است.

\*\*\*

ترک عادت به شعور انسانی ما کمک می‌کند رفیق. «حرمزاده» کسانی هستند که بدون کسب اجازه از آخوند و بدون مراسم شرعی یا مذهبی براساس معیارهای انسانی، با هم زندگی می‌کنند.

«سکس بدون اجازه‌ی آخوند» حرام تلقی می‌شود.

مذهبی‌ها، بچه‌های آنها را «حرمزاده» خطاب می‌کنند. شوربختانه این واژه هنوز بر سر زبان سکولارها و انسان‌های مدرن به صورت یک عادت جاری‌ست.

به جای نقد درست مذهب و بیان حقایق، با تکرار واژه‌ی حرمزاده به عنوان یک ناسزا، نکاح مذهبی را تایید و به آن مقبولیت می‌بخشند.

واژگان بسیاری وجود دارند که باید به بایگانی سپرده شوند. این واژه‌ها، ضدانسانی بوده، ابتدایی‌ترین حقوق انسان را پایمال می‌کنند.

## خودسانسوری و ترس از تظاهر به همخونی

همه‌ی ما بارها این واژگان حقارت‌آمیز را شنیده و یا خود به کار برده‌ایم: «من مثل دخترت هستم»، «تو مثل دخترمی»، «منو جای خواهرتون بگذارید / شما جای برادرم هستی»، «من مثل پدرت هستم» و ...

این اوج تحقیر و توهین انسان به خود و به فرد مقابل است! این واژه‌ها معنی دارند و مدام تکرار می‌شوند و یک نوع خودسانسوری با مناسبات اسلامی «امر به معروف و نهی از منکر» را در گوش ما جار می‌زنند. این نوعی حکومت اسلامی است که خودمان آن را در وجود خودمان حاکم کرده‌ایم و از همه مهمتر، با این واژه‌ها خودمان را تهی می‌کنیم و از خود بیگانه می‌شویم. ما انسانیم و قرار نیست برای داشتن رابطه‌ی انسانی، خواهر و برادر یکدیگر شویم تا آنجا که زندگی و مرزهای خصوصی‌مان مورد تعرض قرار گیرد، آن‌هم از سوی خودمان. این‌ها تعبیرات مذهب‌زده هستند و پذیرش‌شان به مناسبات و فرهنگ مذهبی به معنا و مفهوم واقعی، اسلامیزه کردن فرهنگ جامعه است و اگر نوع قرار داد مشروع ازدواج در اسلام را دقت کنید، نه براساس ارزش‌های انسانی بل بر پایه‌ی روابط بردگی استوار است. بحث من فاصله گرفتن از مناسبات فرهنگی اسلامی است. نمی‌شود انسانی فکر کرد اما به مناسبات مرد سالارانه یا فرهنگ اسلامی پایبند بود.

«۲۳ مه ۲۰۱۵ میلادی»

## دوباره می نویسم

شاید هم دهها بار دیگر باز بنویسم.

در جامعه‌ای که دین بر آن حاکم باشد، انسان بودن و انسانیت یک واژه‌ی غریب و بیگانه است. زمانی که حجاب اجباری است، بی‌حجابی و لخت شدن یک اعتراض پیشرو و انقلابی است: «دخاله در زندگی خصوصی انسانها ممنوع».

«من بی‌دینم» زیرا نمی‌خواهم به عنوان «برادر دینی» شریک جنایت اسلام‌گرایان در تهران و کابل باشم ...

اما تنها بی‌دینی کافی نیست. باید مبارزه کرد، باید خبر رسانی کرد، باید گفت و نوشت.

مردی سالخورده و عصا به دستم

زندانی دهه شصت و

فعال سیاسی چپم هنوز

بر این باورم که نباید بچه‌های نوجوان را که در کف خیابان‌ها، شجاعانه جمهوری اسلامی را به چالش کشیده‌اند، تنها گذاشت. در این مبارزه‌ی سخت و نابرابر باید همراه‌شان بود. باید سپر گلوله‌های رها شده‌ی جانباختگان شد که به سوی جوانان شجاع ما روانند.

زندگی با بودن بچه‌ها و نوه‌ها زیباست. ما هم در همراهی با آنها، می‌توانیم خیابان‌ها را زیباتر کنیم.

امروز مسجد و حسینه نباید جای ما باشد، نباید جای هیچ‌کسی باشد. بی‌دینی و دور شدن از این خانه‌های شوم و جهل‌زا، یک حرکت انقلابی است. دین یک صنعت است، یک بازار دادوستد که انسان را از انسانیت خود تهی می‌کند. از خود بیگانه و پوچ می‌کند. همه‌ی دین‌ها، همه‌ی مذاهب کار و فعالیت روزانه‌شان تولید جهل است. باید این بازار پردرآمد حکومت اسلامی و آخوندها را کساد کرد تا فکر نکنند که هم می‌توانند حمایت جیب ما را داشته باشند و هم خون بچه‌ها بمان را بریزند.

آنها باید بفهمند که ما بدون آنها می‌توانیم زندگی را زیباتر کنیم. هر کجا مومنی، آخوندی یا آیت‌اللهی هست، آنجا نه تنها مکان جهل و جنایت، مامن حيله و ریا و دورویی ریشه‌دار است.

ما بجز انقلاب، انتخاب دیگری نداریم. با سرنگونی جمهوری اسلامی، نفرت‌مان را به پای درخت جهلی که آیت‌الله‌ها برآمده از آنند، باید بریزیم.

«۳ اکتبر ۲۰۲۲ میلادی»

## «دایه نظیفه» بدرود گفتند حیات را

نماد عواطف بود،

به زیبایی و بلندی آیدر

زلال به زلالی آب رودخانه‌های آن دیار،

بزرگ بود،

آنقدر بزرگ که پرنده شد، گرفت اوج

اما با پر و بالی شکسته ...

روز پنجشنبه ۲۳ آذر ماه ۱۴۰۲ «دایه نظیفه» مادر جان‌باختگان راه آزادی و سوسیالیزم «رحمت ترقی» و «هرمز ترقی» و «ماریا ترقی» بر اثر بیماری بدرود حیات گفتند...

بعد از ظهر پنجشنبه ۲۳ آذر در میان جمعیت انبوهی به دور از تفکیک جنسیتی، ایشان را در روستای «اره نان» در حومه‌ی شهر سنج در کنار آرامگاه همسرشان «لطف الله ترقی» و مبارز جان‌باخته «هرمز ترقی» به خاک سپردند.

نمی‌توان از دایه نظیفه به راحتی نوشت. از زنی که هیچ وقت جمهوری اسلامی را به رسمیت نشناخت و در این راه بهایی بس گران پرداخت.

دایه نظیفه نماد شجاعت و بردباری و برابری خواهی و چهره‌ای محبوب و دوست داشتنی بود.

مردمی که شاهد مقاومت و اراده‌ی آهنین «دایه نظیفه» و همسرشان بودند، نام و یاد ایشان را در قلب و ذهن خود ثبت کردند.

لازم به ذکر است که «لطف الله ترقی» در نهم فروردین ۱۳۸۹ بر اثر ایست قلبی چشم از جهان فرو بست.

آقای ترقی یکی از چهره‌های فرهنگی شناخته شده بود. جدا از یک معلم دلسوز و آگاه بودن، همچنین یکی از چهره‌های مقاومت و جسور در مقابل جمهوری اسلامی و سمبل فداکاری نیز به شمار می‌رفت. بر مردم کردستان پوشیده نیست که آقای ترقی در غم فرزندان سوخت اما در تقابل با جمهوری اسلامی هرگز کوتاه نیامد.

دایه نظیفه و آقای ترقی به عنوان انسان‌های خوش‌نام و نشان و دوست داشتنی، زبان‌زد خاص و عام بودند. آوازه‌ی فداکاری دایه نظیفه پر از ناگفته‌های شنیدنی است. برای مردمی که به رفتار و کردار او آگاهی داشتند یاد او و فرزندان و بستگانش همواره با اشک و درد همراه خواهد بود.

بدون تردید نام «ترقیها» برای همیشه به عنوان آزاداندیشان و مبارزین راه آزادی، به عنوان انسان‌های برابری طلب، در قلب مردم آن دیار باقی خواهد ماند.

«دایه نظیفه و سه فرزند جانباخته‌اش»



«رحمت ترقی» عضو کومه له و حزب کمونیست ایران، روز ۲۵ مهر ماه سال ۱۳۶۵ در جریان نبرد پیشمرگان کومه له با مزدوران جمهوری اسلامی در روستای «درویان فارس» به قافله‌ی رزمندگان جانباخته راه آزادی و سوسیالیزم پیوست.

یکی از همراهان وی می‌گفت: «گاه پیش می‌آمد لحظه‌ای از تلاش و فعالیت باز نمی‌ایستاد. احساس می‌کردی اصلا خستگی را نمی‌شناسد.»

رحمت از فعالین پرکار و توانای کمونیستی بود که در عرصه‌های مختلف مبارزه‌ی سیاسی فعالیت گسترده‌ای داشت.

«ما ریا ترقی» در سال ۶۱ دستگیر و بعد از شکنجه‌های سخت و وحشیانه، تیرباران شد که محل دفن ایشان مشخص نیست.

«هرمز ترقی» که ۲۴ سال بیشتر نداشت، در ۱۱ خرداد ۱۳۶۲ در روستای «اره نان» درحالی که همراه چندتن از پیشمرگان کومه له سرگرم ماموریت بود بانبروهای جمهوری اسلامی درگیر یک جنگ سخت و نابرابر شد و زخمی گردید. مزدوران جمهوری اسلامی که فکر می‌کردند هرمز را زنده اسیر کرده‌اند، هیجان زده به او نزدیک شدند که هرمز در حالیکه در محاصر بود، برای اینکه زنده به دست مزدوران جمهوری اسلامی نیفتد، نارنجک خود را منفجر کرد که باعث جانباختن خود و کشتن دو مزدور و زخمی شدن چند مزدور دیگر گردید. ماموران جمهوری اسلامی که فاقد هرگونه اخلاقیات انسانی هستند برای زهرچشم گرفتن از مردم، جسد هرمز را به ماشین بستند و در روستا گرداندند اما با مقاومت زنان «اره نان» روبرو شدند که جسد هرمز را از چنگشان در آوردند و در همانجا توسط مردم، طی مراسمی خاص به خاک سپرده شد که البته این مراسم به درگیری میان مردم و ماموران کثیف جمهوری اسلامی انجامید.

### بستگان خانواده ترقی

«احمد شعبانی» یکی از انقلابیون برجسته‌ی کمونیست در اوایل دهه‌ی ۵۰ بود که مبارزات بی‌وقفه‌ای را علیه نظام سلطنت (در تشکیلات مخفی کومه له در آن دوران) و بعد از انقلاب (تشکیلات مخفی کومه له) علیه رژیم اسلامی در دستور کار خود داشت. احمد شعبانی مسئول تشکیلات مهاباد، در دهم فروردین سال ۱۳۵۹ توسط مزدوری به نام «حسن فرزند رحمان هه‌لبه‌زه» شناسائی و به دست جنایتکاران جمهوری اسلامی دستگیر و بعد از ۳ روز اعدام شد.

«عبدالله» (حسن) برادر احمد شعبانی یکی از فعالین پرکار و توانا در عرصه نظامی بود، همچنین یکی از اولین پیشمرگان کومه له بود. رفیق عبدالله معروف به حسن یکی از فرماندهان نظامی برجسته‌ی کومه له بود که در دوم شهریور ۱۳۶۳ در منطقه‌ی قلخانی در استان کرمانشان در محاصره‌ی نیروهای جمهوری اسلامی قرار گرفت و تا آخرین نفس همراه بانه نفر از رفقاییش در یک درگیری سخت و نابرابر جنگید و جان باخت.

مظفر لاهور پور از فعالین و موسسین شواری محلات در شهر سنندج و یکی از مسئولین سیاسی گردان شوان در ناحیه‌ی سنندج، متاسفانه در اطراف شهر سنندج در سال ۱۳۶۲ همراه چند رفیقش در خانه‌ای تحت محاصره قرار گرفت و جان باخت.

برای بازماندگان دایه نظیفه آرزوی صبوری می‌کنم هرچند هیچ تسلیتی نمی‌تواند برای بازماندگان، تسلی درد باشد.

## باز کن پنجره را

قلبم زنانه می‌زند پر  
 زنانه اشک می‌ریزم،  
 از شوق سواران زن در میدان نبرد با ستمگران  
 باز کن پنجره را  
 تا من بتوانم صداهای بی‌موقع دختران خیابان را  
 که در نبردی نابرابر با مومنین نیزه بدست جان می‌بازند،  
 بشنوم.

\*\*\*

باز کن پنجره را  
 با لکنت زبان در دام دلی شکسته  
 آرام و بی صدا،  
 رویاهای دخترم را  
 در دفتر یادداشت‌های روزانه  
 بجا مانده از او،  
 هر لحظه، هر ساعت می‌خوانم  
 من شبها با آن به خواب می‌روم.  
 چه کسی جز یک مادر می‌تواند جای خالی دخترش را  
 به هر کجا که می‌رود با تصویر به همراه داشته باشد؟  
 با دلی شکسته، در پیاده‌روهای شهر به سختی گام بر می‌دارم،  
 به یاد مادران دل‌شکسته  
 هنگامی که جلوی در زندان‌ها

هر روز به امید دیدن فرزندان خود  
 به انتظاریک ملاقات ساده  
 صبح را به شب می‌رساندند  
 اما با دلی زخمی و پر درد به خانه بر می‌گردند  
 تا آن‌دم که  
 عشق بر هر دل به زیبایی بنشیند  
 تا آن‌دم که تو شعر لبخند را  
 به لطافت بوی معطر بنفشه  
 در «تصور عشق» تازه‌تر کنی «ای دل»

در میان گل‌های هزار رنگ  
 حدیث زندگی را با بیانی ساده‌تر تصور می‌کنم  
 من یاغی‌ام و عاصی  
 از این وارونه دنیا بیزارم  
 ازین رو در تلاشی تازه  
 به انتظار رویاهای دیرین خود می‌نویسم  
 می‌دانم که  
 رویاها حقیقت زندگی هستند  
 باید رنگ امید را  
 برای تعبیر بر نیزه‌ها بیاویزیم!  
 چرا که بی‌رنگی نشان آزادی نیست.  
 بدون آزادی بی‌قید و شرط زنان  
 انسانیت و زندگی انسانی ممکن نیست

### «ریشه‌های فاجعه‌ی انسانی در غزه»

من بر این باورم که «هرگز خون، خون را نمی‌شوید» و نباید چنین تفکری را به ذهن راه داد. زیرا حس انتقام‌جویی را در ذهن بیدار می‌کند و به کینه که ریشه‌ی نفرت است دامن می‌زند.

وقتی که با فتوای آیت‌الله خمینی، «سندج غلتیده در خون» را دیدم، حس انتقام‌جویی خیلی عمیقی در ذهنم ریشه زد و «مهربانی در قلبم جایش را به نفرت داد»

وقتی در زندان بودم، تحقیرها همراه با آزارهای بی‌رحمانه‌ی ماموران زندان، وجودم را تبدیل به نفرت و ذهنم را در انتقام‌جویی غرق نمود. وقتی دل به انتقام‌جویی دادم، خیلی زود فهمیدم که انتقام‌جویی، کینه را به نفرت تبدیل و نفرت حس انسانی را از انسان می‌گیرد. «با جنگ و انتقام نمی‌شود به رهائی رسید» چون حس انتقام‌جویی انسان را کور و کر می‌کند.

سال‌هاست به این درجه از آگاهی رسیده‌ام که خون را نمی‌شود با خون شست. چون از نفرت سعادت حاصل نمی‌شود.

جنایات و کشتار غیرنظامیان یهودی نتیجه‌ی نفرت انباشته‌ی جوانان فلسطین غلتیده در نفرت بود که «حماس» فاجعه‌ی انسانی آفرید و باعث بازتولید ادامه‌ی انتقام‌جویی افراطیون اسرائیل شد، تکرار فاجعه‌ی بدتر از فاجعه.

نفرتی که جمهوری اسلامی حاکم بر ایران آن را تبدیل به جنون کرد، به کودکان و سالمندان هم رحم نشد تا آنجا که جهان را در شوک عجیب و غیر منتظره فرو برد. بازتولید نفرتی که کودکان فلسطینی در آتش آن می‌سوزند ...

جمهوری اسلامی ایران برآمده از جهل، حاصل نفرتی است در ضدیت با زن، و یهودی ستیزی! به همین دلیل امروز ما شاهد فقر و جنایت در ایران و منطقه با فاجعه‌های پی‌درپی انسانی هستیم.

من یک چیز را در طول زندگی فهمیدم: برای دوری از نفرت باید بی‌دین و بی‌اصل و نسب بود، چون تاریخ تمام جنایات دنیا ریشه‌ی مذهبی و قومی داشته است. در هیچ دین و مذهبی جز ریشه‌ی استثمار، انسانیتی یافت نمی‌شود.

چون عامل جنایات و نابرابری‌ها همان باورهای مذهبی و قومی است.

«۳ اکتبر ۲۰۲۳ میلادی»

## رضا خالدیان، زیبانگر و تیزپرواز

سرشار از جسارت و امید، در اواخر سال ۶۶ در دریاچه‌ی سیروان جان باخت. مرگی که بسیار دلخراش بود. من در تشکیلات علنی کومه‌له با او دوست شدم. پایان جدائی، آخرین لحظه‌ای که همراه «حمه» و «قباد هورامی» سوار بر یک قایق می‌شد.

آخرین لحظه‌ای که دل به دریا زد و رفت تا نجات دهنده باشد.

از چگونگی جانباختن‌شان بی‌اطلاعم، اما قباد و رضا هرگز بر نگشتند و خبر مرگ‌شان هم انتشار علنی نیافت. اواخر ۱۳۶۶ بود، سالی که سیروان خونین‌ترین رودخانه‌ی سال شد و شاهد جانباختن شوالیه‌های کمونیست (گردان شوان) در کردستان ایران بود. چه روز تلخ و غم‌انگیزی بود رفتن‌شان، آخرین لحظه‌ی تردید و امید تبدیل به یاس و ناامیدی شد و پایان رفاقتها.

سخنرانی در سال ۲۰۱۳ در سالگرد کشتار زندانیان سیاسی «کلن-آلمان»

### وحشت و ترس آن سال‌ها را نمی‌توانم فراموش کنم

تصویرش در ذهنم زنده وجود دارد، تصویری از همه‌ی جنایت‌های روزهای پر از ترس که اوج وحشی‌گری جمهوری اسلامی بود.

نشان دادن کوچکترین اثری از اندیشه، از نترسیدن، خطرناک بود.

من مدتی را در زندان‌های جمهوری اسلامی بسر بردم. ماموران جانی و بی‌رحم، تمدن را نمی‌شناختند و از زندانی می‌خواستند نشان دهد که می‌ترسد، از ترس می‌لرزد، باید ترس را در وجود من و دیگر زندانیان سیاسی می‌دیدند.

جنایت سال‌های ۶۰ تا ۶۷ را به عنوان یک زندانی به یاد دارم، وجود ترسی دائم که در وجودم موج می‌زد، شعور اجتماعی که بر اثر ترس، خرد شده بود و هرگونه میل و توانایی به اندیشیدن را می‌گرفت.

در افق یک نقطه به چشم می‌خورد و آن آسمان سیاهی بود که در هنگام هواخوری «ناامیدی و تصویر مرگ» را در ذهن زندانی حک می‌کرد. زمین و آسمان، باد و آب، انسان و حیوان فریاد می‌زدند که «از دست رفته‌اید، همه چیز از ترس می‌لرزد، خون بود تصویری که بر اثر تصویرهای واقعی در ذهن شکل گرفته بود. هر انسان معترض را می‌کشتند تا اندیشه و انسانیت را دفن کرده باشند.

اعدام انسان‌های برابری‌طلب، تعدادی انگشت‌شمار نبودند که به کام مرگ می‌رفتند بلکه صدها انسان به گلوله بسته می‌شدند.

من از وحشت آن دوران می‌گویم و شما نیز این واژه‌ی دردناک را چه ساده، چه سبک می‌پذیرید. اما این واژه‌ها مرا تکان می‌دهد و به جسم و روحم صدمه زده است، چون آن جنایت‌ها را آشکارا می‌دیدم. نه تنها من، که همه می‌دیدند، فاجعه بود، آنقدر وسیع که قدرت پنهان آن ممکن نبود.

از ترس در اولین سوارخ موش که پیدا می‌کردیم باید پنهان می‌شدیم، جمهوری اسلامی سمبول یک فرهنگ آشکار از بربریت است، فاجعه می‌آفریند، گورهای دسته‌جمعی نه یکی، نه دو تا، هزار هزار آفرینند.

گاهی اوقات در خواب، اسیر گذشته می‌شوم، جنایت‌های سیستم اسلامی را، وحشت‌های آن دوره‌ها را به یاد می‌آورم. دوباره وحشت می‌کنم، دوباره اعدام اندیشه، کشتن انسانی دیگر ... قربانی دیگر توسط یک جلاد. صحنه‌اش را دوباره تصور می‌کنم و می‌بینم، باتمام وجود در آن فضای غم‌انگیز دست و پا می‌زنم.

## یک سال از قتل مهسا (ژینا) امینی گذشت

«انقلابی که مرزها را در هم شکست»

یک سال از انقلاب زن، زندگی، آزادی گذشت.

یک سال از سرآغاز دور تازه‌ی اعتراضات که نه تنها لرزه بر تن ارتجاع در ایران و منطقه انداخت، بلکه تلنگری بود به مردم جهان برای رهایی از بردگی و بازگشت به ارزش‌های انسانی، فریادی برای به خود آمدن مردم ایران و جهان.

انقلابی خاص و بی‌نظیر که خواب را از چشم حاکمان کشورهای منطقه ربود و مردمان برابری‌طلب را در سطح جهان شادمان کرد.

این انقلاب عظیم و با شکوه اگرچه در دل ارتجاع وحشت انداخت اما نقاط ضعفی هم داشت که مانع پیشروی سریع آن شد.

\*\*\*

### نقطه ضعف‌ها؟

سعی می‌کنم به جای قضاوت دیگران، ابتدا وظیفه و نقش خودم در این انقلاب را کوتاه و مختصر بیان کنم:

خیلی از ایرانیان شرکت‌کننده در اکسیون‌های شهر کاسل - آلمان می‌دانستند که من یکی از کادرهای مرکزی و قدیمی حزب کمونیست کارگری هستم و فعالیت حزبی می‌کنم.

در طول بیش از سه دهه فعالیت در حزب کمونیست کارگری، همیشه سعی کردم در دفاع از ارزش‌های انسانی و منطق به دور از فرقه‌گرایی، مدافع انقلاب، مدافع سرنگونی جمهوری اسلامی باشم.

با وجود اینکه وجودم حزب کمونیست کارگری‌ست و سال‌های زیادی تلاشم برای معرفی حزب در جامعه بوده و هست و با وجود اینکه حزب کمونیست کارگری در قلبم است، اما در اعتراضات یک سال گذشته، فعالیت حزبی نکردم. شاید اشتباه کردم و یا شاید حرکت مثبت و درستی بود.

در تمام اعتراضات شهر کاسل - آلمان، سعی کردم حزبی بودنم بر فعالیت‌های سیاسی‌ام سایه نیاندازد. تلاشی برای جلوگیری از تفرقه، چون حزبیست، نژاد، ملیت و جنسیت برای من مقدم‌تر از انقلاب زن، زندگی، آزادی نبود. این انقلاب مرا در خود حل کرد و هنوز هم بر این باورم که «زن، زندگی، آزادی» - که سمبل آن مهسا (ژینا) امینی است - یک انقلاب موثر در ایران بود. یک انقلاب تاثیر گذار. تحولی مهم، انقلابی که جهل و خرافه و مذهب را جاور کرد و منطق و انسانیت را در دل جامعه به فرهنگ عمومی تبدیل کرد و در سطح جهانی هم بی تاثیر نبود.

## پرچم

به عنوان اعتراض، از آوردن پرچم حزبی خوداری کردم و به جای آن، حمل عکس‌هایی از جان‌باختگان و دستگیر شدگان را درست و بجا می‌دانستم. در سخنرانی‌ها، سعی من بر اتحاد و تداوم اعتراضات و به دور از هر پرچمی، به دور از هر رنگی، حامی انقلاب زن، زندگی، آزادی باشم.

## «انقلاب زنانه»

تاکید منصور حکمت ۲۳ سال پیش، چه در جلسات و چه در نوشتارها و بحث‌های درون‌حزبی‌اش بر انقلاب زنانه در ایران بود: «انقلاب در ایران زنانه ست» و ما باید حامی، پشتیبان و با حمایت از آن سعی کنیم نقش پیشرو و رو به جلو داشته باشیم و البته برای استقبال این انقلاب، آمادگی‌اش را داشتیم و در کل به عنوان حزب کمونیست کارگری، سعی خودمان را کردیم نه تنها در کاسل، در هر مکان ممکن که حتی اگر یک عضو ما بوده، کوتاهی نکردیم. هر آنچه را در توان بود به عنوان حزب کمونیست کارگری در راستای انقلاب «زن، زندگی، آزادی» با شعارهایی برابری‌طلبانه با ماهیت آزادی و برابری که در آن روح انسانی بالاست، بر سر زبان بیاندازیم، شعارهایی که رسیدن ما را به جمهوری انسانی در ایران ممکن می‌ساخت.

## «گرایشات بازدارنده»

ناگفتی‌ها را باید گفت. احزاب راست «پروغرب» شاید بیشترین ضربه را به انقلاب زدند و رسانه‌هایی چون بی‌بی‌سی، ایران اینترنشنال و از همه بدتر «منوتو» باعث تضعیف انقلاب شده و در تفرقه‌افکنی بسیار موثر بودند. رسانه‌های نامبرده اساساً فعالیت‌شان در دفاع از راست افراطی و ارتجاع بود.

اینترنشنال و منوتو در اختیار سلطنت‌طلبان و شخص رضا پهلوی بودند و تعهدی نسبت به انقلاب و مردم ایران در این رسانه‌ها وجود خارجی نداشت.

منوتو رسانه‌ای که نقش ضد انقلاب و مدافع مخلص ارتجاع شیخ و شاه بود که با تبلیغ وکالت به رضا پهلوی، اعتراضات خارج کشور را به بیراهه کشاند.

از آنجا که رضا پهلوی شیفته‌ی قدرت و به دور از درایت و تفکر سیاسی است، تن به این بازی داد.

شعار «وکالت می‌دهم» یک شعار احمقانه بود، بسیار احمقانه و البته طراحان آن عناصر وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بودند که باعث تفرقه در خارج از کشور شد. به باور من، این رسانه‌ها نه تنها موافق انقلاب نبوده و نیستند، بلکه در مخالفت با هرگونه تغییر از پایین (!) طرفدار چانه‌زنی از طریق معاملات از بالا می‌خواهند پیش بروند و به همین دلیل لحظه به لحظه رضاپهلوی را پوشش خبری می‌دادند و او را قهرمان میدان معرفی می‌کردند.

با دروغ‌های شاخدار، ساواکی‌های جنایتکار را انسان دوست و جنایت‌شان را توجیه می‌کردند.

ارتجاعی که شیفته قدرت است. رضا پهلوی از لحاظ سیاسی، شخصیتی ضعیف و ناتوان، عاشق بازی در نقش خمینی است، اما به سبب ضعف ذاتی خود هرگز نمی‌تواند رهبری کارزماتیک باشد.

اقای پهلوی توقع دارند رهبر همه‌ی احزاب باشند، اما احزاب چپ و مخالفین خویش را تخریب می‌کنند. هواداران ایشان به رهبری یاسمین همسر رضا پهلوی با حضور در راهپیمایی‌هایی که توسط احزاب سیاسی فراخوان داده می‌شد و می‌شود، سعی می‌کنند رفتار لمپنیزم را به نمایش بگذارند: «کی بود که گفت مرگ بر ستمگر چه شاه باشه چه رهبر؟» هواداران ایشان در بسیاری از اعتراضات، با قمه و زنجیر می‌آمدند تا اعتراضات را به هم بزنند، به مخالفانش اتهام می‌زنند و از رفتارهای لمپنانه‌ی خود شرمی نداشته و ندارند، آتش به اختیار بودند و هستند.



رضا پهلوی هم هیچ وقت حاضر نشد سیاستی روشن و درست در تقابل با آنها اتخاذ کند، هیچ وقت نقدی از پدر و پدربزرگش نداشت. تفکر ایشان ملغمه‌ای از مذهب شیعه و اشرافیت ایرانی، فاقد استقلال فکری، انسانی ناکام و خودشیفته، و فاقد درایت سیاسی است. از نظر من شخصیتی است سوخته و فاقد هرگونه درون‌مایه‌ی سیاسی است، راننده‌ی اتوبوسی که پیش از حرکت آتش گرفت و به تمامی سوخت.

### مجاهد

در مورد مجاهدین خلق قضاوت خاصی ندارم زیرا آنها به صورت فرقه‌ای زندگی می‌کنند، به دور از نگرش سیاسی، غیرقابل تغییر و تحول، آرام آرام و بی‌افق و سردرگم، در حال فنا شدن هستند.

اما ما **کمونیست‌ها**، چپ‌ها، ما نیروهای چپ و کمونیست نسبت به مخالفان خویش باید خویشتندار و دل بزرگی داشته باشیم. ما به عنوان جنبش چپ باید بیشتر به هم نزدیک شویم پیش از آن که دیر شود.

باید صف واحدی داشت و کدورت‌ها را کنار گذاشت. اختلاف همیشه هست، بهتر است همه در صف آزادی و سوسیالیزم باشیم. منسجم‌تر ظاهر شویم، راه درست آزاد منشی را، انسانیت را، در مرزبندی با سلطنت طلبان و راست افرادی روشن و صریح به نمایش بگذاریم.

## آینده‌سازان

تصور رویاهایی که در آن  
گیسوان دختران «بلند پرواز»  
همچون ساقه‌های بلند گیاهان  
با رقص پی‌پی به ساز باد  
والاترین دلیل برای زندگی ست.

باز به ساز عقل،  
زبانه می‌کشد دلم  
همچون هیزم خشک  
با شعله‌های سرخ از تنور خشم

\*\*\*

اشک برآمده از درد  
با کودکان افتاده بر خاک  
بر خاک‌های آغشته به خون  
خونی که سال‌هاست می‌چکد بر خاک  
تا ببلعد خود ارتجاع خون‌ریز

\*\*\*

باید بلند و رساتر باشد فریادمان  
ما که از این دنیای  
پر ز طمع و نابرابری بی‌زاریم  
باید به هم گره بزیم دست‌هامان را

\*\*\*

ما آینده سازانیم

برای فتح فردا

دل را نباید

در حسرت زمان بر باد رفته

به خاک بسپاریم

ما که جانیان را

ترسوهای بزدل را

به دریا نمی‌ریزیم

تا دریا را به سم

یا میکروب ردالت آغشته سازند،

آنها را در دشت‌ها دفن نمی‌کنیم

تا تخم جهل از خاک بروید.

ما آماده‌ایم

تا به دور از انتقام‌جویی

انسان بودن را

زیبائی را

مهربانی را

به انقلابی برای زندگی تبدیل کنیم

## آیا تجزیه‌طلبی جرم است؟

تجزیه‌طلب بودن «جرم» نیست، تنها یک تفکر سیاسی است. علیرغم اینکه انسانیت برای من مقدم بر ارزش‌های دینی، ملی، قومیتی و جنسیتی است، اما جدایی یا تجزیه‌طلبی را به عنوان یک تفکر سیاسی به رسمیت می‌شناسم.

به حق و حقوق انسان‌ها احترام بگذارید. من به عنوان یک انسان، از آزادی بی‌قید و شرط سیاسی که مظهر کرامت انسانی است دفاع می‌کنم.

در طول بیش از چهل سال حکومت اسلامی در ایران، صدها انسان را به جرم تجزیه‌طلبی اعدام کرده‌اند در حالیکه این انسان‌ها هیچ گناهی مرتکب نشده و فقط تمایلات قومی، زبانی، جدائی‌طلبانه یا مذهبی داشتند. دفاع از آزادی بی‌قید و شرط سیاسی حق انسانی همه‌ی انسان‌ها است.

یک تعداد از این دوستان که باید از آزادی بی‌قید و شرط سیاسی دفاع کنند، بحث را به انحراف می‌کشند و برای خودشان شروع کردند به نوشتن قانون و در اوج حماقت، آب به آسیاب حکومت اسلامی می‌ریزند.

وقتی اندیشه بی‌قید و شرط آزاد باشد، وقتی روابط انسانی بر جامعه حاکم باشد و عدالت اجتماعی ریشه‌دار شود، جدائی‌طلبی خود به خود تضعیف می‌شود. آن وقت مردم به دنبال یک راه حل انسانی برای با هم بودن هستند.

## پاسخ سلامت را خواهی گرفت

در میان رنج‌ها،

فهمیدم دین و قوم‌پرستی

میکروبی‌هایی واگیراند

مثل جذام، خوره‌ی جان‌اند

افغانستان نمونه‌ی گرفتار آن است.

اگر تفنگات را زمین بگذاری

من هم تو را از لیست ماموران قصی القلب حکومتی به عنوان مزدور جدا خواهم کرد

انقلابیون نیز تو را پذیرا می‌شوند

به دور از گذشته‌ی پر از خطایت

تو را آزاده خواهند خواند!

دیروزت که با وحشت و ترس گذشت

بگذار امروز انسانی باشی

رها از شرمساری

رها از سرشکستگی

رها از جهل

رها از جنایت

مطمئنم انسانی خواهی شد

رها از کابوس مرگ

رها از خودخواهی و خطا

مست آرامش

در رویای زندگی با عزیزانت

باعبور از کوچهی ما در اوج غرور

جواب سلامت را خواهی گرفت

تا دیر نشده

تفنگت را زمین بگذار

پیش از آن که دیر شود.

## «نه به جنگ»

دود جنگ آسمان دلم را با خود می برد

باران غم

سیل شد و مرا با خود تا عمق دریا برد

غافل از اینکه من مرد باران دیده ام.

امروز حس کردم که خسته ام،

پیرم،

افسرده تر از هر زمان

در رنج و

فراوان آزرده ام.

همچون مرد سالخورده ای

خسته از تبعیض،

به دور از امید،

مایوس و تحقیر شده،

که بی امان، اشک او را می برد

تا در باغی پر از غم،

حلق آویزش کند

دردی که می دهد خبر،

دنیا را دود جنگ با خود می برد

تا آنجا که،

در شهر خوش نشین ما

با سرعتی در تقابل با موشک‌های مافوق صوت

عشق و امید به زندگی را در دل‌های مردم

با بی رحمی تمام

می‌کشد.

«۸ آپریل ۲۰۲۲ میلادی»



## «یک شعر عاشقانه»

نمی دانم چرا  
 آن دزد دیوانه  
 باز مثل سابق سر راهم  
 با صد عشوه و ناز نمی آید  
 تا بگویمش  
 تنها گل این باغ توئی  
 مثل ماهرویان تازه رسیده از راه  
 که دل جاهلان را می ربایند و  
 می برند با خود ...  
 تا بگویمش در این خونه‌ی سرد  
 دل زدن به دریا  
 جسارتی ست  
 که در وجود من نیست  
 از روزی که تو رفتی  
 من ماندم و پریشانی  
 چقدر به دنبال تو گشتم  
 می دانم که نمی دانی  
 اما اگر روزی باز برگردی

کوچه‌ی ما  
 با یک آسمان پر از گل،  
 چراغانی می‌شود.  
 نمی‌دانم که می‌دانی؟  
 اگر می‌دانی پس چرا  
 باز سر راهم بار نمی‌آید

پس چرا در اوج تنهائی خویش  
 نمی‌پرسی از دل،  
 یعنی آنقدر از دل مجنون و  
 پریشان حال من بی‌زاری؟  
 به یادت نمی‌آید  
 آن روزگار پر خاطره  
 آن بوسه‌ها،  
 آن همه دلدادگی زیبا  
 همه می‌دانند که تو دلم را  
 در اوج گرمی در آب سرد انداختی

نمی‌دانم،  
 تو نیز می‌دانی  
 که من نشستم به تنهائی  
 در آن کوچه‌ی باریک  
 چشم به راه،  
 تا تو بیایی باز ...

### گفتگویی کوتاه با فریبرز

وجود هنرمند انقلابی و پرکاری چون رفیق فریبرز را در جنبش انقلابی کردستان نباید نادیده گرفت. هنرمندی که با کمترین امکانات، بهترین آهنگ‌های پرشور و با احساس و انقلابی را ساخت و تصاویری از مقاومت مردم کردستان و کمونیست‌های پرتوان را به تصویر کشید. سال‌ها پیش در کردستان و کوهستان‌های آن در اوج بی‌امکاناتی، هنرمندانی چون فریبرز با انگشتان خلاق و قلب اکنده از شور، توانستند هنرنمایی کنند. اگر تاریخ نویسی مُنصف، بخواهد هنر انقلابی و خلاف جریان را بنویسد، بدون نام فریبرز کارش ناتمام و به دور از اخلاق خواهد بود. به همین دلیل ساده، سراغ فریبرز را گرفتم تا بتوانم با او گفتگویی داشته باشم و آن را در سطح وسیعی در دسترس عموم قرار دهم. متأسفانه به دلیل فاصله‌ی جغرافیایی مجبور شدم مصاحبه را در قالب سؤال کتبی برای ایشان ارسال کنم. در نتیجه نتوانستم تصویر زیباتری از رفیق هنرمند و خلاق خود داشته باشم، اما خوشحالم که توانستم همین تصویر اندک را از ایشان تهیه کنم. امیدوارم در آینده فرصتی ممکن شود که بتوانم این مصاحبه را کامل کنم.

**شمی:** فریبرز عزیز! گفتگوی من نه تنها در مورد زندگی هنری و سیاسی شماست، بلکه قصد دارم از ابتدای زندگی خصوصی شما یادداشت برداری کنم، بدون شک رد پای هنری شما در تاریخ کردستان ایران ماندگار و قابل ستایش و تقدیر نه تنها برای جویندگان آن، بلکه در سطح وسیع‌تری است. خودتان مطلعید که من کارهای هنری شما را از نزدیک دنبال کرده و از نزدیک شاهد کارهای زیبای هنری شما بوده‌ام. آهنگ‌های زیبایی که در بحبوحه‌ی جنگ و سختی‌های روزانه و در اوج بی‌امکاناتی با آن همه درد و رنج ساختید خلاصه نمی‌شود. در اینجا پرسش من به طور کلی و مفصل در مورد زندگی خصوصی و هنری و چگونه گام نهادن‌تان در صف مبارزه است و قصدم همانطور که گفتم یادداشت‌هایی از تجربیات زندگی شما است.

می‌خواهم ابتدا با این پرسش آغاز کنم که شما در چه سالی و در کجا دنیا آمدی؟ از دوران کودکی، زمانی که راهی مدرسه شدی و چگونگی احساسی که در تو بود برایمان بیان کنی؟

**فریبرز:** در سیاه‌ترین و سردترین شب سال به دنیا اومدم، شب چله، در خانواده‌ای متوسط با مادری از جنس عشق و پدري زمخت و دیکتاتور به دور از هرگونه عواطف انسانی. او درست ۱۸۰ درجه با مادرم تفاوت داشت. من فرزند هفتم بودم که با کوچکترها، ۹ نفر می‌شدیم.

دوران دبستان را در مدرسه‌ی ۴ آبان همان محله شروع کردم، خوب من اهل قطارچیانم و قطارچیان از محله‌های قدیمی و تاریخی سنندج است. از همان دوران کودکی به موزیک بسیار علاقه داشتم چیزی از درون به من نهیب می‌زد همیشه دردی را که می‌خواستم با زبان بیان کنم، نمی‌تونستم. یا منو می‌زدن و یا تحقیرم می‌کردند. با یک تکه تخته و چند سیم پاره شده‌ی ترمز دوچرخه، یک نوع ساز ساختم، البته شبیه که نه، اما در مایه‌های گیتار بود. با توجه به این‌که من گیتار رو ندیده بودم، بعدها فهمیدم که این باید گیتار باشه و شروع کردم، کل اوقات خودمو با آن صرف کنم و آهنگ‌هایی هم می‌زدم، در سال‌های بعدی کلاس‌هایی از آموزش موسیقی در سنندج دایر کردند. امور تربیتی که وابسته به اداره‌ی آموزش و پرورش وقت بود و سازمان پیشاهنگی به مدیریت آقای پیرظهیری محمد و امور تربیتی به مدیریت آقای نظری و کلاس موزیک این دو سازمان توسط آقای عباس رنگ‌آمیز که بعدها با تغییر نام فامیلی «نیرومند» به کار ادامه دادند. آقای نیرومند خودش از نوازنده‌های چیره‌دست کلارینت بود و بازنشسته‌ی ارتش و من در کلاس او شرکت کردم. به کمک مادرم این کار برای من راحت‌تر پیش می‌رفت و مادرم سعی بر آن داشت که پدرم چیزی نفهمد و من با ساز طبل ریز در دسته‌ی موزیک سازمان پیشاهنگی شروع به کار کردم تا اینکه بعد از چند سال در یک اردوی دانش آموزی در اردوگاه رامسر با دسته‌ی موزیکی آشنا شدم که اهل شیراز بودند.

دختری تک نواز این گروه بود که هم بسیار زیبا بود و هم مسلط بر سازش. او ساکسیفون می‌زد. خوب این دوران در سنین ۱۴/۱۳ سالگی بود، گذار بچگی به نوجوانی. من به این دختر خانم علاقمند شدم و هر روز به دیدن او می‌رفتم. با وجود اینکه او بزرگتر از من بود و منو تحویل نمی‌گرفت، اما من به دیدن تمرین‌های اونها می‌رفتم و آخرش به خودم اجازه دادم که بهش بگم من اهل سنندج و کوردم. وقتی برگشتیم سنندج من به یاد تو باید این ساز رو یاد بگیرم و این کارو کردم. ساز دهانی چون مستقیم با نفس و احساس آدم رابطه دارد، وسیله‌ای مناسب و زیبا برای بیان احساسات من بود و این کارو کردم، بعد از تمرین‌های اولیه و شناخت ساختار ساکسیفون، در هفته‌ی اول موزیکی رو زدم که همه تعجب کردند: «بنفشه، بنفشه دریا کنار اومد» از خانم مهستی که تازه همه‌گیر شده بود اقای نیرومند از این کار من، هم خوشش اومد و هم تنبیهم کرد که بدون نت چیزی رو نزنم. البته ایشون با تئوری‌های پیچیده‌ی موزیک زیاد هم آشنا نبودند، اما واقعاً کلارینت او آسمانی بود. دوران بچگی من به این شکل داشت به آخر می‌رسید و قدم‌های نوجوانی را داشتیم تمرین می‌کردم آن هم زیر لگد و شلاق کمر بند اجباری پدرم. هر روز به گوشه از بدنم سیاه و کیود می‌شد اما این کتک کاری رو به جون می‌خریدم، ولی حاضر نبودم که دست از این کار بکشم، تا اینکه کاخ جوانان سنندج افتتاح شد.

**شمی:** صحبت از کاخ جوانان کردی! آیا به کاخ جوانان رفتن در آن زمان ساده بود یا شما شناخته شده بودید یا معرف داشتید؟ دوست دارم در اینجا بدونم که کاخ جوانان تا چه حد در بین جوانان سنندج تاثیر گذار بود؟

**فریبرز:** ورود به کاخ جوانان بسیار ساده بود. فرم مخصوصی رو نمی‌خواست. می‌تونستی در رشته‌های ورزشی، تئاتر، موزیک، ادبیات و فلسفه، نقاشی و تقریباً کل رشته‌هایی که می‌توانست توجه جوانان رو بخودش جلب کنه ثبت‌نام کنی. خوب البته در پیش برد سطح فرهنگ جوانان بسیار تاثیر گذار بود. جوانانی که امکان آمدن به کاخ جوانان رو داشتند مشخصه که به دنبال اعتیاد و ولگردی و بیهودگی نمی‌رفتند. جوانانی که تا دیروز ستون خیابان‌های سنندج بودن و شب و روز در خیابان‌ها ولو بودن، جائی یافتند که اوقات خود را در بهترین حالت بگذرانند. و این رل در سطح شهر کاملاً پیدا بود و احساس می‌شد، هر چند تحت اتوریته‌ی نخست‌وزیری بود و مسئولین آن کاملاً با ساواک همکار بودند. اما باز هم خوب بود. من در کاخ جوانان سنندج چپ را شناختم و انسان‌های سیاسی خوبی رو پیدا کردم که شب‌ها بعد از تمرین، در رابطه با کتاب‌های جلد سفید، کلاس خصوصی داشتیم. من مانیفست کمونیست رو در کاخ جوانان یاد گرفتم. یکی از مدرسان غیر رسمی اما بسیار صمیمی ما رفیق جلال ملکشا بود که بسیار محبوب جوانان آن دوره هم بود البته و حرفش برو داشت و ما از این جلسه‌ها با هر کسی سخن نمی‌گفتیم. ما جوانان سنندجی عادت کردیم در محیطی که مختلط است جمعی از دختران و پسران جوان با هم کار می‌کنند، می‌رقصند، می‌خوانند و دوست و رفیق هم هستند، زندگی کنیم و ارزش دختر و پسر را با هم و در کنار هم قرار دهیم و باورش کنیم، بدون اینکه خطائی از کسی سر زند و به کسی یا بهتر بگم، به دختری چه به لحاظ حقوقی و چه اجتماعی و حتا جنسی، تعرضی صورت بگیرد و من با شهامت تمام می‌توانم گواه آن باشم.

**شمی:** شما اشاره به مادرتان کردی که بر عکس پدرتان چشمه‌ی عواطف بوده و از هرگونه فداکاری برای بچه‌هایش دریغ نمی‌کرد، این عواطف مادر تا چه حد در خلاقیت شما در موسیقی تاثیر داشت؟

**فریبرز:** مادرم بسیار مهربان و خانمی وفادار و باسواد بود و آگاه، ولی من حس موزیک رو از او نگرفتم، نه، من شوری رو در درون خودم احساس می‌کردم. همیشه و تا زمانی که بچه بودم به وسیله‌ی سیم ترمز دوچرخه و یک پاره تخته با چند سیاه میخ، گیتاری ساختم و با آن ور میرفتم. دوست داشتم فریادی رو که در درون خود دارم به گوش همه برسونم اما نه با کلمه. کلمات توان بیان حس درونی من رو نداشتند و به موزیک پناه بردم و کلی با اون پاره تخته خودم رو واسه خودم تشریح می‌کردم. اما مادرم با تمام وجودش دوستم داشت و کمکم می‌کرد و این کار مرا از پدرم مخفی نگه می‌داشت. همیشه دوست نداشت پدرم چیزی رو در این رابطه بدونم، چون اون مشغول کارهای خودش بود و چیزی به عنوان بچه و خانواده واسه پدرم معنائی نداشت. بسیار خودخواه و خودپسند و دیکتاتور بود.

**شمی:** از کاخ جوانان گفتی. از نوع نگرش چپ گفتی و از انسان‌هایی که با آنها آشنا شدی یا برایت الگو بودن. دوست دارم در حد امکان از این انسان‌ها نام ببرید و در موردشان هر چند مختصر توضیحی بدی، قصد من در اینجا تنها قدرشناسی از آنها نیست، بلکه فکر می‌کنم چهره‌ی نسلی که عاشق تغییر بود و اهداف انسانی داشت باید به نسل امروز ما معرفی شود.

**فریبرز:** بله از کاخ جوانان گفتم. اینکه بر خلاف میل دولت مرکزی، کاخ جوانان سندج تبدیل به یک دانشگاه شد که در آن می‌شد مارکسیسم را هم شناخت و من که قبلاً هم گفتم، مارکسیسم را در کاخ جوانان سندج خوندم. از کسانی که در آنجا فعالیت می‌کردند بیشترشان به صف کومه‌له پیوستند و مبارزینی سرشناس و پیگیر و انقلابی بودند و چندین نفر آنها هم در همین راه جانباختند. از یاری دهندگان بیرون از کاخ که به فعالیت ما گوشه‌ی چشمی داشتند و تشویق‌مان می‌کردند، یکی رفیق جانباخته شوان (مخ‌ی مائی) بود که بعدها یکی از فرماندهان تیزهوش و لایق کومه‌له شد. وجود و پشتیبانی شوان بسیاری از گردن‌کلفت‌های سندج را که یک زندگی بیهوده داشتند، به صفوف انقلاب کشاند مثل ناصر (ناسر ده‌متاک) و خیلی‌های دیگه که اکنون به خاطر گذشت ۳۸/۳۷ سال از آن دوران، نام‌شان را به خاطر ندارم. نجمه غلامی که اکنون خوشبختانه در حیات هست و هنوز با ترانه‌هایش در رده‌ی یک موزیک اعتراضی کار می‌کنند، شاهرخ شایوسی از پیشمرگان و کادرهای کومه‌له بود، جلال ملکشا شاعر توانای این عصر ما، جانباخته خسرو قره‌داغی که با چریک‌های فدائی خلق بود و دختران جوان زیادی که همگی در صفوف کومه‌له و چریک‌های فدائی، سازمان دهی شدند. بانو مرضیه فریقی، خواننده‌ی معترض که بر اثر بیماری چند سالی‌ست ما را ترک نموده و خیلی‌های دیگه که شاید با فکر کردن به آن‌ها، اسم‌ها را به خاطر بیارم و براتون بنویسم. بله، این نسل از جوانان به شدت خواهان تغییر بودند و برای آن تلاش می‌کردند. در شرایطی که کمترین اهمیت به شهرهای کردستان داده می‌شد، دوست خوبم آقای اقبال حاجبی که بعدها به صفوف حزب دمکرات کردستان ایران وصل شد، گروهی را بنیاد نهاد که متشکل از ۱۲۰ نوازنده و گروه کر بودند و سمفونی کاووک‌ی را تنظیم و به اجرا درآوردند که در نوع خود بی‌نظیر بود. اما جا دارد از فردی نام ببرم که انقلابی رو در موزیک سندج ایجاد کرد. سندج نباید هیچ وقت نام فرخ ریاعی را از یاد ببرد. بله کاخ جوانان سندج همچین جایگاهی بود.

**شمی:** هر چند شیفته‌ی هنر، بخصوص موزیک هستم، ولی با کارهای یک آهنگ‌ساز آشنایی ندارم، می‌توانم با علاقه گوش کنم و در نوع کارش حس صمیمی و عشقی را که در آن نهفته بفهمم، ولی در اینجا دوست دارم از ابتکارات شما بیشتر بدونم. در کاخ جوانان، شما تا چه حد موفق به پیشرفت در عرصه‌ی موزیک بودی و چه کارهایی توانستی به ثبت برسانی یا انجام بدهی؟

**فریبرز:** در کاخ جوانان، من یک نوآموز بودم و اگر کمک‌های دلسوزانه‌ی فرخ ریاعی نبود به جایی نمی‌رسیدم. پس من در کاخ جوانان سندج شکل گرفتم، اما کارهای حرفه‌ای‌ام را در صفوف کومه‌له انجام دادم. عرف‌های که چه عرض کنم چون تنها موزیسین کومه‌له بودم و در بین کل هنرمندان آن وقت استان کردستان، تنها من بودم که پیش مرگه شدم و دنبال اهداف انسانی خودم رفتم. اما در آنجا می‌شه بگم که کل سرودهای کومه‌له از فارسی و کردی کار من بود. در روزهای اول با پیشنهاد عبدالله مهتدی، گروهی رو سازمان دادیم به اسم بانگ آواز (فراخوان) و البته این گروه شامل فقط من به عنوان نوازنده و رفقا نجم‌الدین غلامی و کالی تاتشی خواننده‌های گروه بودند که البته ناصر رزازی هم با ما بود، اما نه به عنوان پیش مرگه، بلکه به خاطر اعتیادی که داشت، زنده یاد مرضیه فریقی همسر رزازی از کومه‌له خواست تا او را جا و مکانی دهند که هم بخواند و هم اینکه از فضای شهر دور باشد و همین‌طور هم شد. اما ناصر رسماً پیشمرگه نبود، مثل بقیه‌ی رفقای بانگ آواز.

**شمی:** فریبرز عزیز اجازه بده به عقب برگردم با این سؤال که در سال‌های ۵۶ و ۵۷ می‌خواهم بینم تصویر فریبرز از آن فضا چی هست؟

**فریبرز:** در این سال‌ها و کمی پیش‌تر، من به وسیله‌ی برادر بزرگم، زنده یاد شاهرخ، مبارزه را قدری عمیق‌تر شناختم و باوجود گرایشات قوی و درونی خودم، برآن شدم که من هم مثل برادرم شاهرخ که بعد از یک‌سال‌ونیم زندان، اعدام شد، مبارزه را جدی‌تر و سازمان یافته‌تر ادامه بدم. در این سال‌ها میشه گفت شکل‌گیری جدی خودم و سازندگی فکری و روحی خودم رو آغاز کردم. هرچه به اطرافم نگاه می‌کردم جز رنج و ستم و بی‌حقوقی اجتماعی چیزی نمی‌یافتم، نه تنها من، کل جوانان آن وقت. من باوجود اینکه برای مخارج زندگی کار می‌کردم و کمک ناچیزی بود به مادرم تا چرخ این زندگی نکبت‌بار را بتونه بگردونه، در میان کارگران آن زمان، خوشبختانه با محمداقاسم مرادی بیشتر آشنا شدم، از همسایه‌های خودمان بود. پسری جدی و مبارز و مهربان که تمام سعی خود را بر آن می‌داشت که به کارگرا بفهمونه که حق و حقوق خودشون رو بشناسند. محمد قاسم بعدها به یکی از رهبران سیاسی واحد بزرگی از پیشمرگان کومه‌له تبدیل شد و متأسفانه در یک درگیری با افراد حزب دموکرات جان خود را از دست داد. خب، سال‌های ۵۷/۵۶ سال‌های پر از خاطرات تلخ و شیرین بود. میشه گفت سال‌های رنگ گرفتن جوانان، سال‌های سازندگی، سال‌هایی که جوانان سندج به وفور در صفوف مبارزان چپ‌گرا قرار گرفتند. سال‌هایی که کلام نخست عشق بود و عاشقی مابین مبارزین و مردم نه احزاب، و مردم دوست دارم اینو فراموش نکنیم که همیشه بدنه تشکل‌ها از

مرکزیت آن‌ها مصمم‌تر، قاطع‌تر و مبارزتر بود، آن هم به خاطر وجود افرادی که در مهربانی و فداکاری شهره‌ی شهر بودند و کلاً این افراد به اساسنامه و برنامه‌ی کاری تشکیلاتی مثل کومه‌له تبدیل شده بودند. مهم نبود که افراد اساسنامه رو بخوانند تا وارد تشکیلات شوند. صرف وجود ایوب نبوی کافی بود، کسانی چون عطا خلقی، خسرو رشیدیان، فرهاد امانتی، ارسالان سعادت‌مند، حمید شعبانی، مخه‌مائی (شوان)، خالد رحمتی و بسیار بسیار از این رفقا شناسنامه‌ی کومه‌له بودند. پس من در این کوره پخته شدم. بعدها به وسیله و در تماس با رفیق حمید شعبانی که مسئول مستقیم خودم نیز بود و به سفارش او که سازم را کنار نگذارم - جمله‌ای که هیچ وقت فراموشم نمی‌شود، این که فریبرز با سازت به جنگ اینها برو - و این جمله راه جدیدی رو در من کلید زد و پس از اعدام شاهرخ و لو رفتن تشکیلات مخفی کومه‌له، منم مثل سایر رفقایم راه مبارزه‌ی علنی رو در پیش گرفتیم، و از آن موقع، در کنار کلاشنیکوف، همیشه کلارینت‌ام هم حضور داشت و این روند ادامه داشت تا گروه «بانگ آواز» تشکیل شد با یک نوازنده و سه خواننده.

شوربختانه به علت بیماری حاد رفیق فریبرز، این مصاحبه ناتمام ماند و من تا کنون موفق به اتمام آن نشده‌ام.

### «یک سؤال در مورد جنگ ایران و عراق»

جنگ لازم نبود، اما جمهوری اسلامی به آن احتیاج داشت. سران جمهوری اسلامی در اوج بی‌شرمی، بارها به صورت علنی گفتند که «جنگ نعمت است و جنگ برکت الهی است» و صدالبته برای جمهوری اسلامی یک برکت بود، چون جنگ اگر نبود عمرش به دراز کشیده نمی‌شد. اگر به بهانه‌ی جنگ نبود، ده‌ها هزار انسان فرهیخته و دانشمند را نمی‌توانست در گورهای دسته‌جمعی جا دهد. در آن زمان که حزب‌اللهی‌ها با شور و شوق و جهالت به استقبال مرگ شتافتند، در سوی مقابل، انسان‌های رشید و دانایی هم بودند که در مخالفت با جمهوری اسلامی، در زندان‌ها توسط هیئت مرگ سر به طناب دار سپردند. دفاع از جنگ، دفاع از جمهوری اسلامی است و مسئولیت اعدام‌های ۶۱ تا ۶۷ به گردن آنهایی است که جنگ را تقدیس و از آن دفاع کردند. جنگ هشت ساله که باعث مرگ هزاران انسان شد و ویرانی‌های فراوان به بار آورد، مهمترین عامل تقویت جمهوری اسلامی شد، همان نکبتی که خمینی آفرید و بیشترین سود آن را کارخانجات بزرگ اسلحه‌سازی جهان بردند.

### «ناصر صفرعلی پور معروف به ناصر پیزا»

به یاد رفیقی دل شکسته، رنج‌دیده و آزرده از ناکامی‌ها، بی‌وفایی‌ها و دلمردگی‌ها در فضایی که عواطف و احساسات در دل سنگ دفن شده بود

در اردوگاه کومه‌له بود که ناصر را شناختم و این آشنایی خیلی زود تبدیل به صمیمیت شد. ناصر کارهای اردوگاهی کومه‌له را انجام می‌داد، انسانی زحمت کش، آچار به دست که گاه پشت فرمان تراکتور هم مشغول کار دیده می‌شد.

ناصر برای نواختن ضرب و تمپو انگستان نرم و خاصی داشت. من دلبسته‌ی نواختن تمپو با انگستان ناصر بودم. ریشه‌ی صمیمیت ما همین بود. هر چند من خودم با دایره و دف و زیر بغلی (ضرب) آشنایی داشتم.

شب‌ها کنار آتش، کتری سیاه را با چند رفیق روی آتش می‌گذاشتیم و ناصر با زدن تمپو دل ما را شاد می‌کرد. او تمپو را خیلی زیبا می‌نواخت. گاه در برنامه‌هایی چون «ماوه شو» یا «گالته و گپ»، ناصر غرق در نواختن تمپو می‌شد و بعد شعری بود و آوازی، تأثری یا طنزی که ما را از فضای جنگ و محدودیت اردوگاهی بیرون می‌برد.

چندین زمستان گذشت تا پاییز ۶۸ اگر اشتباه نکنم که من مسئول حمام اردوگاه زرگویز بودم، دقیقا یادم هست که استحمام نوبتی بود. ناصر آمد و از من خواهش کرد اجازه بدهم خارج از نوبت به حمام بروم. من پذیرفتم و او هم نیم‌ساعتی به نظافت خود مشغول شد. وقتی از حمام خارج شد به دور از انتظار، مرا بوسید. گفتم چی شد؟ گفت فقط یک تشکر بود. البته مدتی دچار افسردگی شدید بود و چندین بار در این رابطه از او سؤال کرده بودم، ولی بی‌نتیجه بود.

ناصر قدردان محبت‌های «دکتر فرهاد اردلان» بود. دکتر فرهاد، انسانی آگاه با درک بسیار بالا و به قول ناصر «اعتبار انسانیت بود».

دو ساعت بعد از حمام، یعنی ساعت سه‌ی بعدازظهر صدای یک گلوله در اردوگاه پیچید که متوجه شدم ناصر اقدام به خودکشی کرده است. نصف صورتش بر اثر اصابت گلوله رفته بود، اما پزشکان کومه‌له در تلاش بودند تا او را نجات دهند، هرچند غیرممکن بود و بعد از سه روز جان باخت. مرگ ناصر برای من یک شوک بزرگ بود و سخت رنجیده شدم.

غم ناصر به عنوان یک رفیق، توجه مرا به دنیای نامهربانی‌ها برد و جسم و روحم را به اصطلاح عوام، لرزاند. از این نوع خودکشی‌ها گاه اتفاق می‌افتاد. دلیل خودکشی ناصر را نفهمیدم. می‌دانستم که نقطه ضعف‌هایی دارد و بی‌شک دچار افسردگی شدیدی بود، اما در باره‌ی رازهای پنهان خویش، هرگز چیزی به من نگفت. تعدادی از رفقا جسد ناصر را برای دفن به گورستانی در سلیمانیه بردند.

مرگ ناصر با بی‌تفاوتی و به دور از مراسم و سخنرانی بود. می‌دانستم سزاوار ناصر این نبود او یکی از مبارزین واقعی بود که متأسفانه دیده نشد، کسی او را ندید و با این مرگ غم‌انگیز زندگی‌اش پایان یافت.

در این نصف شبی که به یاد ناصر افتادم ۳۳ سال از آن زمان می‌گذرد. من پا به سن گذاشتم، آنچه در گذشته‌های دور، برایم قابل فهم نبود امروز برایم قابل درک است. فکر می‌کنم یاد ناصر که در اوج بی‌کسی و غربت، جزء گم‌نامان جنبش چپ در کردستان بود کافی باشد تا در



خلوت خویش برای ناصرها اشک بریزم، شاید کافی باشد تا با جسارت اعتراف کنم که پیشمرگی و جنگ، راه نجات نیست. اساساً باعث فاصله‌ها با مردم می‌شوند و ما را به جایی نمیرسانند. این تنها و تنها آگاهی سیاسی طبقاتی و اطلاع‌رسانی است که با سازماندهی درست، مردم را تشویق به فتح خیابان‌ها، برای تغییر راه می‌کند.

ناصر از خانواده‌ای فقیر و تنگدست، در یکی از محله‌های فقیرنشین سنندج بود. او کارگر حمام‌های سنتی بود که با مبارزات مردم در سنندج همراه شد و سپس به صف پیشمرگان کومه‌له پیوست. تنها برادرش «جلال ربیندان» یکی از فعالین بنک‌هی «شواری محلات ربیندان سنندج» بود که در یک درگیری نظامی جان باخت و ناصر از آن‌پس خود را تنها تر از پیش احساس می‌کرد.

یاد همه‌ی جان‌باختگان راه آزادی و سوسیالیزم گرامی باد!

«۵ ژوئیه ۲۰۲۲ میلادی»

«به باد عزیزی که بی‌صدا رفت.»

## بی‌صدا رفت

خاطره‌ای بود که مثل باد

با تصویری از درد،

برد مرا

به درون کوچه‌ی نفرت و کین

زنی بود با چشمانی آلوده به اشک

و لبخندی تلخ از ته دل.

پرسید: «برم؟»

گفتمش: «آری، برو.»

گفت: «من در این کوچه

ریشه‌ای به عمق چاه زده‌ام.»

در میان شعله‌های آتش کینه و نفرت،

بی‌دلیل می‌سوخت.

گفتمش «پیش از آن که باد شوم

با کاسی از خون میهمانت کند، برو.

با دلی شکسته و صدایی گرفته گفت:

«با ریشه چه کنم؟»

گفتمش: «هرس کن

پیش از آن که این قوم زنده‌گش و مرده‌پرست

غلثیده در جهالت و نفرت

تو را با باد شوم همراه کنند، برو

برو دیگر.

گاه برای دوری‌گزینی از نفرت

باید از ریشه گذشت،

شاخ و برگ را باید برید،

دل را به دریا و

اشک را به آب رود باید سپرد.

برو دیگر، درنگ مکن.

«۲۲ نوامبر ۲۰۲۱ میلادی»

## دنیا

اگر دنیا به امر من بچرخد  
 مهربانی در وجود هرانسان،  
 به زلالی آب دریاها  
 همیشه روان خواهد بود ...

فتح شادی و سرور  
 به دست کودکان،  
 ساده‌تر از ساده‌گی خواهد بود.  
 دل مادران به دور از ترس  
 امن و خالی از غم، آرام‌تر از آرام خواهد بود.  
 کاش قلمم پررنگ‌تر شود  
 برای ختم جنگ‌ها  
 یا آتش‌بسی دائم  
 تا بکارم نطفه‌ی باهم بودن را  
 البته با خط بطلانی  
 بر روی مرزهای احمقانه  
 که ریشه جدایی هاست.

برای آشتی کردن،  
 برای با هم بودن ما و  
 همه‌ی مردمان جهان.  
 تو بگو رفیق!

چه کنم با این همه درد

که در زبان

و قلم بی‌رنگم

پیداست.

تصویری از دل،

که با آه و چشم پر از اشک همراه است.

«۲۰ اکتبر ۲۰۱۹»

## مردانه

در شهری که،  
انسانیت در آن غریبه باشد  
دختر بودن  
کالای بی‌ارزش و از مد روز افتاده‌ای ست.

در شهر ما،  
مردان برای جبران حقارت‌ها  
ساتور به دست،  
تن زن را از سر جدا می‌کنند  
چون مسخ جهل و کوه غروراند.

در شهری که  
عشق در آن غریبه باشد،  
تن فروشی فرهنگ رایج است  
مشروط به رضایت پدر  
و با امضای «جاکشی» که گفته‌اند مرد خدا ست.

- مادرم مثل من گیس بریده نبود  
تا سرش را با ساتور از تن جدا کنند.  
او برعکس من  
زبان بریده و کر،  
بدون زنجیر درون خانه

چونان برده‌ای، مطیع و رام بود.  
پدرم برده‌دار کوچکی بود  
که در دروازه سالگی مرا فروخت،  
با امضای همان «جاکشی» که می‌گفت مرد خدا است.

«این سروده را در ۹ فوریه ۲۰۲۲، وقتی که از ماجرای قتل مونا حیدر  
«غزال» باخبر شده و به شدت تحت تاثیر قرار گرفتم، در دفاع از او  
نوشتم.»

### نامه‌ی سرگشاده به دایه شریفه‌ی عزیز

دایه شریفه‌ی عزیز، سلام گرم مرا از دوردست‌ها پذیرا باشید.

من این نامه‌ی هم‌صدایی را برای شما می‌نویسم، با این امید که اندک التیامی باشد برای دل شکسته‌ی شما و صدها مادر داغ‌دیده‌ی میهن ویران. نامه‌ای در هم‌صدائی و باهم بودن، برای برچیدن بساط شکنجه و اعدام در ایران.

شما و صدها مادر داغ‌دیده را می‌شناسم که هنوز نمی‌توانند باور کنند فرزندشان اعدام شده یا در زیر شکنجه جان‌باخته و چه شب‌ها با این تصور در خواب و بیداری همچون پرندگان، دیوانه‌وار پر می‌کشند تا در آغوش گیرند، تا بوسند، تا ببینند فرزندشان را.

هرشب و نیمه‌شب در کابوس‌های هراسناک، دل‌بندان خویش را زیر شکنجه یا بالای دار دیدن، بدون شک جان بر لب مادران می‌آورد، هر روز و هرشب، در خواب و بیداری سراغ فرزند را گرفتن و به هرکجا که نشانی بتوان یافت، به پای سر دوییدن و سرانجام، با دلی درهم‌شکسته، در جمع مادران داغدار نشستن و مویه سردادن، توانی متفوق بشری می‌طلبی.

دایه شریفه‌ی عزیز!

می‌توانم درک کنم که دل شیدا و شکسته‌ی شما در جستجوی پیکر بی‌جان رامین عزیز آرام ندارد، پیکر دزدیده شده و جوانی به یغما رفته‌ی رامین جوان.

اگرچه امروز

در هر نقطه‌ی این جهان

مردمانی بسیار

با شاخه گلی سرخ

همراه با برافراشته پرچمی

که با خون رامین جوان و هزاران جانباخته

روان به سوی رهاییدن‌اند

به آمدن سعادت همراه با دفن استبداد

امیدوار می‌کنند آزرندگان این جهان نابرابر.

اما شما و دیگر مادران با نبودن فرزندان‌تان

نمی‌توانید کنار بیایید،



یا شاید هم این امید و هم‌دردی نمی‌تواند تسلای درد باشد.

قطعا هیچ چیز نمی‌تواند تسلای دل شکسته‌ی مادری داغدار باشد.

دایه شریفه‌ی عزیز! انسان‌های بسیاری در کنار شما هستند و شما نیز در کنار صدها مادر داغ‌دیده هستید. این یعنی بازخواست جانپان که در اتحاد شما مرگ خود را می‌بینند.

## پایان استبداد

نازنین دوست!

با تو سخن می‌گویم

از آنچه که نه در کلام شنیدنی ست

و نه در نوشتار، دیدنی.

از خندیدن می‌گویم که این روزها گم است

از شادابی که در میدان تیر، به دارش آویختند

و درخت جهالت را به جایش کاشتند

تا مردم، حماقت را بی‌پذیرند

و به هیچ بودن خود ایمان بیاورند.

اینگونه که امروز، جهل بر مسند قدرت نشسته

درد را به مردم ما

با قیمتی بس ارزان می‌فروشند.

هوشیار یا بیدارم

نمی‌دانم، همین و بس

در دلم طغیان واژه‌هاست

سال‌های سال گذشت

بیش از چندین دهه است

که ما غرق نگاه جانی هستیم،

دیدیم جنایات یک سیستم استبداد مذهبی را

«کشته شدن» بود و «ترساندن»

ترس بود و وحشت.

ترس و وحشت

از سایه سازان مرگ

در کوچه های زندگی.

بیشتر از دهه‌ها در انتظار،

در انتظار شعله‌ای

در اعماق خندق‌ها

در درون کوچه‌ها

در هر جا که نفسی بود از انسان

بیشتر از چندین دهه گذشت

جنگیدیم و ... گفتیم و ... نوشتیم

دنیایی که در آن انسان معنی می‌شود.

گفتیم به صدها بار

عشق و عواطف معنایی از زندگی‌ست

و نفس‌ها روزی به کوره‌های آتشفشان تبدیل خواهند شد.

گفتیم حقیقت پیروز است،

جنایت و زور گوئی

ریا و دروغ

همچو یخ آب خواهند شد

و اینک صدایی پیداست

صدایی که هر روز در خیابان‌ها،

در کارخانه‌ها،

در دانشگاه‌ها،

در هر کجا که زندگی‌ست

صدایی در جستجوی رهائی‌ست.

آنانی که دیروز می‌پنداشتند خدایند

و بنا کردند گورهای جمعی را

بنا کردند خاوران را

بزرگ و بزرگ‌تر کردند

زندانشان را ...

امروز

از بیم دادخواهی

می‌ترسند و می‌لرزند

در وحشت از فردای خویش ...

## درد مشترک

چه اهمیتی دارد

که فارس، افغان یا کورد باشم؟

وقتی که دردها مشترک و

زخم‌ها پر درد و عفونی شده‌اند

حقیقت اینکه،

اکثریت همه ما مردم «باهر نامی که از زبان شما جاریست» رنجیدیم

از این جهان پر از تبعض و نابرابر معترض و آزرده ایم

زیر تیغ دولبه‌ی مذهب و فرقه‌گرایی،

با توهین و تحقیر روزانه‌ی جماعتی نادان

که زبان‌شان، تفکرشان، با

قیافه‌های ترسناک‌شان،

با لباس تن‌شان، با عجایب بودن‌شان،

باعث آزار ماهستند

زندگی را از ما گرفتند

مثل حیوانات وحشی و گرسنه در جنگل

تشنه به خون و - جان هرکس در دین و مسلک‌شان نیست.

به همه چیز انسان کار دارند

علیرغم اینکه بی‌همه چیزاند

خود را حق به جانب می‌دانند

و کلام آخر

هیچ دولتی نماینده‌ی یک ملت نیست

بلکه نماینده‌ی اقلیتی انگل‌اند: «سرمایه‌دار»

و در هیچ دینی، انسانیت نیست.

به همین دلیل ساده،

برای انسان بودن و انسان ماندن «بی‌دینی» را برگزیدم

تا در جنگ‌هایی که بر اثر باورهای دینی و مذهبی جنایت می‌آفرینند

شریک نباشم.

با دولت‌ها نیستم،

چون مسبب جنایت و دخیل در ماندگاری نابرابری و جهل‌اند

پایان کلام

سعی من بر انسان بودن است رفیق!

## به خاطر بسیار

با گذر از جهل  
 آشنا به زخم‌های کهنه،  
 با هر آن دردی که تو بگویی  
 با آن عشقی که تو به سر داری  
 با قصه‌هایی که برای تو آشناست.

دستت را به من بده  
 برای گذر از هر ترس،  
 برای چیره شدن بر هر ناکامی و درد  
 من آشناترینم

با تصاویری از زیبایی و عشق  
 از هر تلخکامی به سختی گذشتم  
 برای گذر از این کویر وحشت  
 باید دست‌ها را به هم گره زد.  
 در این راه سخت و پرخطر  
 مبادا ببری از یاد  
 ای که با درد آشنائی

## گیسوانت

برای هر تار گیسویت  
واژه‌ای می‌یابم از پر گل  
تا تصور کنم آن همه زیبایی را.  
شعرا برای یافتن واژه‌ها لابلای کتاب‌ها را می‌کاوند  
اما من در جسم و روح تو گم می‌شوم  
و با عبور از موی‌رگ‌های بدنت  
واژه‌ها را صیقل می‌دهم  
آخ عزیزم، بگذار تا شعرا شاعری کنند  
وقتی که دل من تصویربردار زیبایی‌های وجود توست  
لطافت و زیبایی عشق،  
قلم من، باید تو را به اوج مستی ببرد  
تا بر دیوار عشق به عریانی حک شود  
سرانجام من نیز روزی  
زیباترین «ترانه» را  
برای محو جنگ‌ها ...  
خواهم سرود  
ترانه‌ی لطیف و آرام،  
مثل چشمه‌ای در کوه -  
تا پیام زندگی باشد  
غافل از اینکه مرد باران «بالان» دیده‌ام.  
دود جنگ، آسمان دلم را  
همراه با باران غم،



سیل شده  
به عمق دریا می‌رود.  
  
با این احساس،  
افسرده‌تر از هر زمان  
آزرده‌ام.  
همچون مرد سالخورده‌ی  
خسته از تبعیض،  
به دور از امید،  
مایوس و تحقیر شده،  
تا در میان گل‌های پژمرده  
حلق‌آویز کند خود را  
دردی‌ست که می‌دهم آزار؛  
دنیا را دود جنگ با خود برد  
تا آنجا که در شهر خوش‌نشین ما  
باسرعتی در تقابل با موشک‌های مافوق صوت  
عشق و امید به زندگی را  
در دل‌های مردم،  
با بی‌رحمی تمام  
می‌کُشد.

«۸ آپریل ۲۰۰۵ میلادی»

## آثار جنگ

موافق هیچ بهانه‌ای برای آغاز جنگ نیستم زیرا آنچه از جنگ به جا می‌ماند، تنها ویرانی است با هزاران کودک آسیب‌دیده همراه با دل شکستگان بسیار. جنگ‌ها بی‌پایان‌اند و مردم، پاک باخته.

رفیق!

ما در لجن‌زار وحشت زندگی می‌کنیم. گرگ و روباه همراه با شغالان گرسنه‌ی دشت، که در پی فتح امروزند.

نگفتی در کجای این جهان می‌توان به دور از آلوده‌گی نفس کشید؟ مگر نباید از انسان‌های با انصاف پرسید: پایانی برای بردگی در ذهن‌تان متصور هستید؟

آیا تا به حال دنیای بدون جنگ را در ذهن‌تان تصور کرده‌اید؟

از وقتی که به یاد دارم، سرتیتر اخبار رسانه‌ها جنگ بوده و هست. با متن‌های تنظیم شده از قهرمانان و خائینی غلیته در خون و افتاده بر خاک، با مردم منفعلی که همیشه به دنبال قهرمان‌اند تا رؤیاهایشان را به آن گره بزنند.

رفیق!

من طرفدار جنگ نیستم، قهرمانان جنگ - «رهبران سیاسی» که ترسوترین‌اند - جهان را ناامن می‌سازند.

بامردمی که ذهن‌شان در برابر رسانه‌ها «نفوذ پذیرتراند» و نوع گفتار و احساسات‌شان توسط رسانه‌ها کنترل می‌شود، حتی نوع هورا کشیدن‌هایشان. این زندگی هر روز ماست، همین هست که هست. دنیای امروز ما امن نیست، هر روز جنگ است. چون خدایان امروز ما آشوب‌گر و بی‌رحم‌اند. مثل گرگ‌ها که دندان‌های تیز خود را به همدیگر نشان می‌دهند.

من موافق جنگ نیستم. هیچ جنگی را تأیید نمی‌کنم. قهرمانان میدان جنگ از نظر من همان بزدلان تهی مغزی هستند که شیفته‌ی نام و نشان‌اند. برنده‌ای در کار نیست. سگ همسایه که آنقدر وفادار بود، از گرسنگی در سرمای سخت زمستان ویرانه‌های بازمانده‌ی اربابش جان باخت.

### جنایت علیه بلوچها

در طول صدسال گذشته مبارزه‌ی برابری طلبانه‌ی بلوچها، برای رسیدن به یک زندگی انسانی همواره ادامه داشته و دارد.

در انقلاب زن، زندگی، آزادی، «انقلاب ۱۴۰۱» برای اولین بار در ایران، بلوچها با این احساس روبه‌رو شدند که تنها نیستند و صدای‌شان شنیده می‌شود: «کرد و بلوچ و آذری، آزادی و برابری».

حقیقتا بلوچها در انقلاب مهسا «ژینا» در ایران هم‌صدائی یافتند، هم‌صدایی که بعد از صدسال تنهائی امید و همدلی آفرید، امیدی تازه برای حق زندگی، فریادی برای برابری و حق شهروندی که تأثیر آن در شعارهای سیاسی بلوچها بازتاب خاصی داشت:

«سقف و کتاب و گندم، قدرت به دست مردم»

«چه با حجاب چه بی حجاب، پیش به سوی انقلاب»

«نه سلطنت نه رهبری - آزادی و برابری»

کشتار بلوچها را از سال ۱۳۰۳ به یاد داریم. تنها دوسال بعد، یعنی در سال ۱۳۰۵ یورش به خانه‌های مردم بلوچ در حافظه‌ی تاریخ ثبت شده، دولت به اصطلاح مدرن رضاخان، قشونی به فرماندهی سرهنگ رحیمی را به این ماموریت گمارد. اما مبارزه‌ی بلوچها عیلرغم تمامی این سرکوبها تا سال ۱۳۱۲ ادامه داشت تا در سال ۱۳۱۲ توسط سرتیپ البرز با شدت تمام و در اوج بی‌رحمی سرکوب شد.

در دوران پهلوی دوم، سرکوب بلوچها توسط ذوالفقار علی‌بوتو نخست‌وزیر وقت پاکستان کلید خورد که نیروی هوائی شاهنشاهی نیز به دستور محمدرضا پهلوی و در دفاع از ارتش پاکستان وارد عملیات شد و بلوچستان را بمباران کرد. طبق اخبار منتشر شده نزدیک به ده‌هزار بلوچ در این بمبارانها کشته شدند.

جمهوری اسلامی میراث‌دار ادامه‌ی سرکوب پهلویها از ابتدای انقلاب و سرکوب بلوچها در ایران است.

اگر به تاریخ چهل‌وچند ساله‌ی جمهوری اسلامی - به ویژه در رابطه با بلوچستان - نگاهی بیاندازیم، باید از شرم خاک برسرنیم و خون دل بخوریم. پرم از این تاریخ جنایت‌بار که با کلیدواژه‌هایی همچون «تمامیت ارضی» و اتهاماتی مانند «تجزیه‌طلب»، چه مصیبت‌ها که بر سر این مردم آوار نگردید.

به عنوان «ایرانی» ناسیونالیست» از این جنایت‌ها دفاع کردیم و در کنار جانی ایستادیم. ناسیونالیزم ایرانی و ملی‌گرایان آن را توجیه کردند و در کنار خمینی به باز تولید جهل و جنایت در ایران کمک کردند. به همین دلیل می‌توان گفت مذهب صفوی که ریشه‌ی و خاستگاه ناسیونالیزم ایرانی است، به بهانه‌ی ملی‌گرائی و با تکیه بر فرهنگ لمپنی سلطنت‌طلبان، در تمامی جنایاتی که تا به حال در ایران صورت گرفته، مداخله‌گر و شریک جرم هستند و ما از اینکه در این یک‌صدسال پر از درد، با بلوچها هم‌صدا نشده و تنهایشان گذاشتیم باید در پیشگاه تاریخ احساس شرم کنیم.

طی یک‌صدسال گذشته بلوچها با انواع محرومیت‌های اقتصادی، بهداشتی و فرهنگی از سوی دولت‌های مرکزی به حال خود رها شده‌اند و دردآور و غیرقابل بخشش آن‌که ناسیونالیزم ایرانی با سکوت و گاه حتا هم‌صدایی خود- در این جنایت سهیم می‌باشد.

هیچ‌گاه در بلوچستان سرمایه‌گذاری نشد. خیلی از این مردم شناسنامه ندارند، شدت فقر و بی‌کاری، تنها درد واقعی این مردم زجر دیده نیست. کشتارهای بی‌رحمانه‌ای که هزارگامی با بهانه‌های متفاوت به طرزی وحشیانه و در اوج بی‌رحمی توسط ارتش و سپاه پاسداران در این خطه صورت می‌گیرد، مصداق بارز «نسل‌کشی» و «فاجعه‌ی انسانی» هستند.

آیا هم‌صدایی امروز مردم در انقلاب ۱۴۰۱ (انقلاب مهسا «ژینا» امینی) بعد از صدسال تنهائی، التیامی است بر زخم‌های این ملت ستم‌دیده؟ آیا این هم‌صدایی شورانگیز، بارقه‌ی امید و توافق نانوشته‌ای است برای هم‌دلی و پیوستگی تمامی ستم‌دیدگان در سراسر ایران و نقطه‌ی پایانی بر بی‌تفاوتی و در سکوت به تماشای جنایت نشستن؟

طی یک‌صدسال گذشته، بلوچ‌ها همواره با دولت مرکزی بیگانه بوده و هرگز آن را متعلق به خود ندانسته، نسبت به آن بی‌اعتماد بوده‌اند، زیرا هیچ یک از حکومت‌های مرکزی به این استان توجهی نشان نداده، مردم آن دیار را در نهایت محرومیت‌های اقتصادی، رفاهی و فرهنگی به حال خود واگذاشته‌اند و به ویژه اکنون، در این چهل سال حکومت خونخوار بازماندگان تشیع صفوی، دست در دست ناسیونالیسم افراطی، تمامی مرزهای ظلم و جنایت را در این اقلیم درنور دیده‌اند.

برای نجات بلوچ‌ها و تمامی اقوام و ملیت‌های ایرانی، در درجه‌ی نخست باید ریشه‌ی ناسیونالیسم فارس را خشکاند.

«۵ اکتبر ۲۰۲۳ میلادی»

## امید

من

در میان قصه‌هایی که زائیده‌ی درداند

و برخاسته از زخم‌های کهنه،

گم شده‌ام.

این زندگی با تمامی تلخی‌ها

علیرغم پستی و بلندی‌ها

اگر تو باشی زیباست.

می‌بینی که حال‌م خوب است عشق من!

باز کن پنجره‌راه،

خواب از چشمانم پرید

تا با تو بگویم

از امید

از دوباره با تو بودن.

گناه نیست اگر بنویسم:

تابوها بی‌ارزشند و

اخلاقیات بی‌معنی و انتهای پوچی.

### نامه‌ی سرگشاده به همسر «آخوند حق‌شناس» یکی از مسئولین وزارت ارشاد

سلام خانم حق‌شناس!

من با شنیدن گفتار زشت شما متاثر نشدم، تعجب هم نکردم، زیرا بردگان جنسی همان حوریان بهشتی هستند که فقط وظایف‌شان را در خدمات به مومنین «مرد» با جان و دل انجام می‌دهند و در رازداری آنان متعهداند.

بدون شک لواط عادت همیشگی شوهرتان بوده و شما هم از این عادت او خبردار بودید و با آن کنار آمدید. شوهرتان بدون هیچ شرمی لواط‌کاریش را از شما و فرزندان‌تان پنهان نمی‌کرد و در منزل نیز انجام می‌داد و شما ساکت بودید و شکایتی نداشتید.

خانم حق‌شناس! سیستم جمهوری اسلامی یک سیستم مافیائی و غرق در فساد و ریا است و خود شما هم نمونه بارز آن هستید. شوهر جاکش شما در ظاهر نقش معلم اخلاق را بازی می‌کرد و شما با تن دادن به مصلحت، مماشات کردید، خود را به کری و کوری زدید و در کمال بی‌شعوری آن را رازداری نامیدید، خطای شما زشت‌تر است.

اما نترسید! من شما را درک می‌کنم، چون اگر رازداری نمی‌کردید شما را از خانه بیرون می‌انداختند و آن‌گاه شما نیز مثل صدها زن دیگری که با تبر و داس به قتل رسیدند در دل شیعی تاریک، گردن به تیزی داس یا ساطوری می‌دادید.

خانم حق‌شناس!

آنچه مرا آزار می‌دهد رفتار غیرمسئولانه‌ی شما است که هنوز با توجه به حقایق افشا شده از گفتن آن‌ها طفره می‌روید و حقیقت را کتمان می‌کنید.

با توجه به توهین‌ها و تحقیرهایی که به جان می‌خرید، هنوز می‌خواهید کرو کور باقی بمانید و همچنان حقایق را، ناگفته‌ها را، با خود در دل خاک دفن کنید و هنوز برای تبرئه‌ی شوهرتان، با تمام وجود و در اوج بی‌شرمی- تلاش می‌کنید.

به نظر من، شما نه یک مادر خوب هستید و نه یک بانوی باوقار و آزاده، بلکه بیشتر شبیه انگل‌ها زندگی می‌کنید و عادت شوهرتان را به گردن دیگران می‌اندازید، توجیه و لاپوشانی می‌کنید.

انصاف لازمه‌ی قضاوت است. من بی‌طرفانه به گفتار زشت شما دقت کردم و در نهایت انصاف، رای به حماقت شما ندادم. می‌کوشم در چند پاراگراف با زبان فارسی، به شیوه‌ای که برای شما قابل قهه باشد بنویسم:

۱. اگر اسلام را خوب فهمیده باشید، در اسلام لواط جرم نیست و اگر درک اجتماعی داشته باشید، باید بفهمید که در فرهنگ مردم ایران، لواط عملی نکوهید، خجالت‌آور، زشت و نفرت‌انگیز است.
۲. شما زنان بی‌حجاب را عامل انحراف شوهرتان می‌دانید. زنان مبارز یا مسببین کشف حجاب، سواران سرخ راه آزادی، بی‌پاک و شجاع‌اند و مثل شما تن به بردگی نمی‌دهند، تحقیر را بر نمی‌تابند و شجاعانه از کرامت انسانی خود دفاع می‌کنند.
۳. پس نتیجه می‌گیریم که شما زنی آگاه و مادری شایسته برای فرزندان نبوده، به آنها درس انسان بودن و دفاع از غرور انسانی را یاد ندادید و نه به عنوان یک انسان، که تنها در کسوت یک مرده‌ی متحرک، درمانده و ناتوان، در نهایت ریا و مماشات، هنوز به این زندگی کثیف با شوهر ریاکارتان دل بسته و برای ادامه زندگی با او، راه را باز نگاه داشته‌اید. این به معنای هوشیاری و

زرنگی شما نیست. بلکه از سر ناتوانی و بی‌کسی است. شما حتی شهامت دفاع از بردگی خود را نداشتید و فقط ترهات دیکته شده از سوی جمهوری اسلامی را تکرار می‌کنید ...

تکان بخورید، به خودتان بیایید و این قدر در حقارت دست‌وپا نزنید. انسانی زندگی کردن بها دارد، بهایی بس گران ...

«۱۲ آگوست ۲۰۲۳ میلادی»

## فتوای خمینی

۲۸ مرداد ۱۳۵۸ بود که فتوای آیت‌الله خمینی در مورد حمله به کردستان را از رادیو شنیدم.

۴۴ سال پیش، در چنین روزی، به فرمان خمینی گله‌ی حزب الله توسط حکومت تازه به قدرت خزیده بسیج شد تا آن خطه را که تمایلی به حکومت مذهبی نداشت، به خاک و خون بکشند. دقیقاً در چنین روزی حکومت مذهبی با تمام قوا بسیج شد تا کردستان ایران را که سنگر انقلاب بود، درهم شکند.

هجوم آوردند، توحش خود را به رخ ما کشیدند و ما شاهد وحشی‌گری‌شان بودیم. منتها آنها آنقدر کور و کر و غرق در جهالت بودند که وحشیگری برایشان افتخار بود. از هیچ جنایتی شرم نکردند. کلید دروازه‌های بهشت را به گردن آویخته بودند و برای رسیدن به حوریان، سر از پا نمی‌شناختند و نمی‌توانستند بفهمند که کردستان سنگر انقلاب ایران است و نمی‌دانستند که کردستان گورستان‌شان می‌شود.

رهبران جمهوری اسلامی، تصمیم به جنایت گرفتند و ناسیونالیست‌های ایرانی - که امروز سلطنت طلب شده و حماقت خود را به حساب مردم می‌نویسند - در آن زمان به بهانه‌ی تمامیت ارضی، در رکاب خمینی، تن به بردگی و مسخ مذهب صفویه سپردند، از جمله جبهه‌ی ملی گرفته تا بنی‌صدر و حزب توده، تا اکثریت و لیبرال‌های شعورباخته، در این جنایت شریکند. عیبرغم اینکه مردم مبارز و انقلابی کردستان در نبرد با جمهوری اسلامی بهایی بس گران پرداختند و خسارت جبران‌ناپذیری را متحمل شدند، اما مقاومت تداوم یافت و هیچ‌گاه ارتجاع اسلامی را نپذیرفتند. در جنبش انقلابی کردستان، کمونیست‌ها نقش برجسته‌ای داشتند.

۲۸ مرداد در حافظه‌ی مردم کرد به عنوان روز مقاومت در برابر ارتجاع برای همیشه به ثبت رسیده و از یاد نخواهند برد اصلاح‌طلبانی که امروز ادعای نواندیشی دارند، آن زمان دوشادوش جنایتکاران حزب‌اللهی، از هیچ جنایتی در خطه‌ی کردستان فروگذار نکردند.



## به عنوان شاهد عینی

«تصویری از روستاها و حضور گله‌ی حزب‌الله»

آن روزها را نمی‌توانم فراموش کنم که همه چیز تغییر کرده بود. شاید هم فرق داشت. انگار غمی عمیق، سایبان هر دلی بود. صدای ساز و دهل دیگر شنیده نمی‌شد. خبری از عروسی‌های شلوغ و پرجنب‌وجوش نبود. مردم با ترس زندگی می‌کردند، ترس از حکومت خدا. احساس می‌کردیم در زنجیر و اسیر گرگ‌ها هستیم. روستا در سوگ تنی چند از فرزندان خود نشسته که به دست جنایتکاران مذهبی جان باختند. تعدادی دیگر از جوانان هم در زندان بودند. آسایش و آرامش وجود نداشت. دیگر لبخندهای دختران در انتظار بازگشت پسران روستا از باغ به چشم نمی‌آمد زیرا بیشتر جوانان، روستا را ترک کرده بودند و تقریباً همه چیز به هم ریخته بود و هرروز گله‌های حزب‌الله در روستا، وقتی جوانی را می‌دیدند، تحقیرش می‌کردند، کتکش می‌زدند و با تمام وجود می‌خواستند قدرت‌نمایی کنند و چه شبها الله‌اکبر می‌گفتند و با بلندگوهای قوی، دعای کمیل در روستا پخش می‌کردند.

صبح‌ها وقتی مردم برای کار به باغ‌های خود می‌رفتند، مقداری نان خشک و چای و قند به همراه داشتند تا صبح را به غروب برسانند، ولی ماموران جمهوری اسلامی نان و قند و چای‌شان را از آن‌ها می‌گرفتند و می‌گفتند چون پشم‌رگه‌ها در خانه - باغ‌هایتان هستند، شما نان‌ها را برای آنها می‌برید.

روزهای شومی بود که خدایان جهالت و بردگی بیشتر از هرزمان به تاختن بودند و سوارکاران رهایی، بیش از هرزمان دیگر در رنج.

«۸ آگوست ۲۰۲۳ میلادی»

## به مناسب مرگ خمینی

چگونه می‌توانم از یاد ببرم

حمله به کردستان راه،

جنگ ۲۴ روزه‌ی سنندج راه،

قتل‌عام مردم بی‌گناه کردستان توسط حزب‌اللهی‌هایی را

که به فتوای او و برای کشتار، به کردستان آمدند،

قتل‌عام روستاهای قارنا، یوسف کندی و قم‌قلعه در اطراف مهاباد را؟

کسی چه می‌داند چه تعداد گورهای دسته‌جمعی در ایران وجود دارد؟

کسی چه می‌داند در ایران چند هزار انسان در زیر شکنجه جان باختند؟

وجود قانون «سنگ سار» که توهین به شعور مردم ایران به معنای بدور از انسانیت بودن است،

وجود چند همسری در دنیای امروز که توهین به شعور انسان و دهن‌کجی به دنیای برابری است،

امیدوارم روشنفکران دینی و ملی با انصاف باشند و خود را به بی‌خبری نزنند

چون قطع دست‌وپا و اعدام در هر شکل و نوعش نه تنها توهین، بلکه دهن‌کجی به منطق انسان امروزی است.

یعنی صرف وجود جمهوری اسلامی، توهین به شعور انسان امروزی است.

روشنفکران دینی اگر می‌خواستند درس شعور بیاموزند، با کمی تعمق از کلیت نظام جمهوری اسلامی فاصله می‌گرفتند.

در دنیای واقعی امروز، نباید مردم را بی‌شعور تلقی کرد،

نباید مذهب، حزبیّت یا هرگونه اعتقاد را مقدس شمرد.

متأسفانه تاریخ ایران تا به حال فقط ثبت جعلیات و حذف حقیقت بوده و هست.

بیش از صد سال مبارزه‌ی انسانی ما به عنوان انسان‌های کمونیست حذف شده است و در مورد تأثیرات ما کمونیست‌ها در جامعه، چیزی نوشته نشده است. هر آنچه از ما بود توسط حاکمان وقت در آتش افکنده و خاکستر آن به باد سپرده شده است.

کارگران و زحمتکشان باید منصفانه کمونیستها را - بی‌دین‌ها را - قضاوت کنند چون در طول تاریخ ایران، چراغ روشنائی جامعه بودند و هستند. از تعرض آنان به دین نباید آزرده شوند، چون دین اسلام شمشیر دولبه است و در اوج بیرحمی، در طول تاریخ، توسط مذهب‌یون به کار گرفته شده است. اگر تیز یا بی‌پروا و یا به قول مدافعان احترام به ادیان، گستاخانه وارد جدل می‌شویم چون ما کمونیست‌ها، زخم‌های کهنه بر تن داریم که بجز با به جدل کشیدن اسلام سیاسی و ناسیونالیسم، با بیان دیگری التیام نمی‌یابد.

مردم ستم‌دیده‌ی ایران، از ما کمونیست‌ها به دلیل متفرق بودن‌مان، دلخور و عصبانی نباشید. ما سعی می‌کنیم در صف‌آرائی قوی در ایران، تعیین تکلیف سیاسی کنیم.

در پایان باید بی‌پرده خدمت دین‌داران بی‌طرف که به دلیل انتقادهای تیز ما عصبانی‌اند، صمیمانه عرض کنم: اگر برای دین‌شان ارزشی قائل بودند، اجازه نمی‌دادند آن را با سیاست قاطی کنند و در چارچوب زندگی شخصی خود حفظش می‌کردند.

## «سپیده قلیان»

مگر می‌شود نگران زیباترین دختر

در آن جنگل وحشت نبود؟

سپیده قلیان،

عاشق‌ترین و

جسورترین است.

آنقدر جسور

که فریادش در دل شب

از دیوارهای سیمانی گذشت،

نامه‌ی عشق به رهایی را

به دریا سپرد تا به باغ‌های پرگل برسد.

مگر می‌شود

نگران عاشق‌ترین دختر

در آن جنگل وحشت نبود؟

آنقدر عاشق

که زمین و آسمان را لرزند

و دشت را به سوی رویای زیبایی سوق داد.

از عشق سپیده‌ها ست که امروز

در باغ ما هزاران گل زیبا

در برابر باد خودنمایی می‌کنند.

مگر می‌شود

نگران جسورترین دختر در آن باغ وحشت پر از خطر نبود؟

چقدر زیباست این زندگی

وقتی که جسورترینی  
 بخصوص در آن لحظه که  
 با نگاهی برابر، غرق در رویای فتح جهان  
 به دور از تعصب و غرور  
 احساس کنی یک انسان هستی.  
 مگر می‌شود  
 که سپیده قلیان؛  
 این نماد جسارت و عشق را،  
 این عقاب زیبا و بلندپرواز را  
 تنها گذشت؟  
 او چشمه‌ی زلال برابری طلبی ست،  
 نماد جسارت و عشق است  
 درخت پر برگ دانش  
 و پرنده‌ی بلندپرواز آزادی،  
 خوشبوترین گل در باغ  
 پروانه‌ی پر گرفته‌ی گرد شمع،  
 امید روشنائی و  
 چراغ خانه‌ی ماست.

اگر روزی بتوانم ترانه‌ای برای فتح این جهان بنویسم  
 نخست نام تو «سپیده قلیان» را بر آن  
 به عنوان پرنده‌ی خوش‌یمن،  
 بسیار زیبا  
 با تصاویر به دور از ترس،  
 در لیست نام‌های برجسته‌ی تاریخ،  
 باخطی نو حک خواهیم کرد.  
 چون من تو را

جلای هر دل شیدا می‌بینم.

در نبرد با نابرابری‌ها

شاید شعرم آنقدرها، تیز و برنده نباشد

اما انعکاس فریاد برآمده از جسارت تو،

برای ما تصور پیروزی است.

در دفتر پردرد تاریخ

به دور از ترس،

تو بودی که شعله شدی.

اکنون به روایت تصویر،

من در یک ترانه، دارم تو را

تا پژواک طنین‌انداز صدایت

رساتر باشد.

شعرهای من در تقابل با تو

برگ ناچیز خزانند.

گل خوشبوی زمانه‌ی ما!

تو را تاریخ قضاوت می‌کند.

## در اوج پریشانی

دریای طوفان زده‌ی پرموجی ست ذهنم  
 همچون کودکی نگون‌بخت و مات  
 که پدرش در آب سرد رودخانه‌ی دزفول «تنوره» غریبانه گم شده باشد.  
 در اوج پریشانی، دچار آشفتگی‌ست دلم،  
 مثل زنی جسور، که قصه‌ی عاشق شدنش را در دل نرم و لطیفش به زنجیر کشید  
 تا معشوق را وادار به تعظیم کند.  
 احساس می‌کنم در میان رنج‌های زندگی، مرگ دلم را بلعیده.  
 مثل گردسوز قدیمی خانه‌ی پدری  
 که در نهایت سکوت «سوت و کور»  
 شیشه‌اش شکسته باشد.  
 دیروز ذهنم همچون آسمان پرستاره  
 امید فردای روشن بود.  
 همچون قلب پرنده‌ای که به لطافت گل در فصل بهار است.  
 اما امروز «وجودم» چون گرداب که در تنوره‌ی ناآشنای رودخانه  
 به دور از هر چشمی گم شده است.  
 مثل شنا در آب شور  
 که چشم‌ها را کور کرده باشد  
 یعنی در لحظه‌ی مرگ، بیلعد وجود را.

## حقارت

هر کسی افتخاراتی در ذهن خود ثبت کرده که با اشاره به آن در میان جمع‌های کوچک و بزرگ با یک تیر به دو نشان، خود را ارضا می‌کند. یکی با گذشته‌های دور و تاریک، دیگری با بیانی مجهول از حقارت و امانده‌ی من، با درد های امروز، در قلبی شکسته، با ذهنی آغشته به صد زخم کهنه و پر درد، با جامعه‌ای بیمار که در آن انسان‌های مسخ شده دیدنی‌تراند و مرگ همچون بادی سرد، نابهنگام با خبرهای خاص بر در قدیمی خانه‌ی ما تند و بی‌خبر می‌کوبد سخت.

با سری از دختری گیس بریده در اوج جنون.

صنعت قتل چقدر متفاوت و پیشتاز است و چقدر دیدنی‌تر شده در ولایت امروز ما!

غیرت مردان در کشتن زنان که ریشه‌ی تمامی حقارت‌ها است.

در رقابتی سخت و تنگاتنگ، پدری که دخترش را با تبر کشت، در رقابت با پدری که سر دختر یازده ساله‌اش را با داس از تن جدا کرد بیشتر بر سر زبان‌ها افتاد.

مردی با سر بریده‌ی همسرش - همچون فاتحی استوار - در خیابان رژه می‌رود و مردمانی مسخ شده نیز به نظاره ایستاده‌اند.

من از این دنیای وارونه متنفرم

من از انسان‌های فردپرست متنفرم

من از همه‌ی خدایان متنفرم

من از همه‌ی ادیان متنفرم

من بی‌دینم

من زنم

صدای همان زن تن فروش خیابانی،

صدای همان معتاد طرد شده در کوچه‌های تنگ و تاریک مرگ.

من برابری طلبم:

صدای برابری و آزادی بی‌قید و شرط زنان

صدای کودکان خیابانی،

صدای زنان تن فروش که در کوچه‌های تنگ و تاریک اندیشه، سلاخی می‌شوند.



من برابری طلبم:

به دور از هر دین و مذهبی، انسانم

و بر آنم که ستاره‌ی سعادت باشم

می خواهم جارو باشم

برای رویدن میکروب‌های واگیردار دین و مذهب که نه تنها خوره‌ی جانند، که خانمان می‌سوزانند

همچون قومیت، آبرو و غیرت،

برخاسته از جهل،

مثل هرچه که اخلاق نام دارد.

خاتمه دهم،

اما یک دست بی‌صداست

تا دیر نشده با من هم‌صدا شو ای مبارز راه سوسیالیزم و آزادی!

## پشت پنجره

عشق را با یک نگاه،  
 از پشت پنجره  
 نمی شود تصور کرد  
 در مرام صوفی مسلکان،  
 گل جوانه نمی زند.  
 برای رسیدن به آن  
 باید شهر را فتح کرد.  
 عشق را می شود در شنیدن یک صدا حس کرد  
 آنچنان که قلب در سینه بلرزد.  
 در آن لحظه ممکن است  
 پا که ستون فقرات جسم و جان است  
 در پیچ و تاب این تنش  
 ناگهان با سر نقش بر زمین شود  
 گاهی اوقات تمام لحظات زیبایی زندگی در یک لبخند خلاصه می شود  
 لبخندی که تو را با خود به سیاحت می برد  
 سیاحت برای بعضی ها رفتن به کنار دریاست  
 یا سفر به دور دنیا  
 اما برای یک عاشق، سیاحت بوسه‌ای ست در اوج لطافت،  
 در نهایت بیداری شب،  
 یا در گرگ‌ومیش صبح سحر

## ای کاش خدایی بود

قلب یک باغ استثنائی ست  
من دیشب در خواب به آن سفر کردم

خانه سرد و هوا سرد  
تن ما چون بید می لرزید  
اندک برفی نشست و  
باغچه یک شبه رنگ پیری گرفته بود  
و من ماست کپک زده را با اشتهای خاصی می خوردم و  
همزمان چیزهایی هم می نوشتم  
از همه چیز،  
شاعر شده بودم در خواب  
ترانه‌ی «مرا بیوس»  
را در اوج شیدائی،

با لطافت زمزمه می کردم

تو می دانی وقتی که خودم را گم می کنم، چقدر صمیمانه می نویسم

ای کاش خدایی بود

آن وقت به جنگش می رفتم:

- دلیل خوبی برای تروریست شدن-

یک گلوله کافی بود

تا از نفس بیاندامش

تا با مرگش

بشریت به رهایی برسد

و جنگ‌ها پایان گیرند؛

تا تفرقه‌ها پر گیرند و

به جای آن صلح و صفا بنشیند؛

تا جهل کوچانده شود

و دوستی جوانه زند.

ای کاش خدایی بود

تا با یک گل‌وله‌ی سمی به درک می‌فرستادمش

تا جهان با مرگ او به شادی رسد

جهانی که در آن

حاصل هر بوسه، عشقی می‌شد

که با ارزش بود.

ای کاش خدایی بود

تا من ...

دیشب در خواب به بهشت خدا سفر کردم،

مردابی بود متعفن

بیابانی برهوت،

نه جوی شراب بود و

نه از آب زمزم خبری.

جاکش‌های حرمسرای الهی

همه مفعول

و سرور خوبان تن‌فروش.

بردگان جنسی می‌گفتند:

«اینجا همه‌ی ما عقیم شده‌ایم و

افسانه‌ها زاییده‌ی جهل‌اند.»

## نه به جنگ

دود جنگ

آسمان دلم را با خود می برد.

باران غم،

- هر چند من باران دیده‌ام -

سیل شد و مرا با خود به عمق دریا برد

امروز حس کردم که خسته‌ام، پیرم

افسرده‌تر از هر زمان، در رنج و

فراوان آزرده‌ام.

همچون مرد سالخورده‌ی خسته از تبعیض،

ناامید،

مایوس و تحقیر شده،

که سیل بی‌امان اشک او را می برد

تا در باغی پر از غم، حلق‌آویز کند.

دردی که می دهد خیر،

دنیا را دود جنگ با خود می برد

تا آنجا که،

در شهر خوش‌نشین ما

با سرعتی در تقابل با موشک‌های مافوق صوت

عشق و امید به زندگی را در دل‌های مردم با بی‌رحمی تمام می‌کشد.

## به یاد عباس صداقت

انسان‌های زیادی بودند که برای برابری جنگیدند، اما بی نام و نشان تن به خاک سپردند تا آنجا که برای ثبت در دفتر تاریخ، حتی تصویری از آنها در دسترس نیست.

قصه‌ها زیادند اما نوشتن از آنها برای من سخت و دردناک است.

امروز به یاد عباس صداقت افتادم، مرد میانسالی که در کومه‌له‌ی قدیم با او آشنا شدم و خیلی زود با هم صمیمی شدیم. متولد سنندج بود، تاریخ تولدش را اما نمی‌دانم.

عباس از یک خانواده‌ی تنگدست بود. خودش می‌گفت در ایام نوجوانی پدر و مادرش را از دست داده و چون فرزند بزرگ خانواده بود مجبور بود تا تن به کارهای شاق و طاقت‌فرسا بدهد تا سپری باشد برای برادر و خواهرش. بعدها هم راننده‌ی کامیون می‌شود. مدت کوتاهی هم در دام اعتیاد می‌افتد اما با همت بالایی که داشته، خود را نجات می‌دهد.

عباس چندین سال پیشمرگه‌ی کومه‌له بود. من و عباس در گردان «شاهو» مدت دو سال در مناطق مریوان و سنندج با هم بودیم. او انسانی صمیمی و خون‌گرم، باورمند به ارزش‌های انسانی، پرکار و خوش‌برخورد، ساده و صمیمی بود.

یک روز از او پرسیدم: چطور شد که راه پر درد و رنج پیشمرگه بودن را برگزیدی؟

گفت: «خواهرزاده‌ام عضو کومه‌له بود و در تشکیلات علنی، سازمان‌دهی شده بود. من با خواهرم برای دیدنش آمدیم که ماندگار شدم.»

سال‌ها بعد در آلمان، شنیدم که عباس در آمریکا بر اثر سکته‌ی مغزی به دور از هر فریادرسی جانباخته است.

انگار مرگ عزیزان و شکستن دل ما را پایانی نیست.

متاثر شدن، مشکلی را حل نمی‌کند و البته تسکین درد هم نمی‌شود. در این روزگار بی‌رحم، زندگی هرگز به کام ما آرزندگان نبوده. هرروز خبر از دست دادن عزیزی با وزیدن بادهای شوم و نابهنگام ...

## انشعاب‌ها؟

بی تفاوت نیستم رفیق! قصه‌ها را دنبال می‌کنم و متاثر و نگران می‌شوم. چرا ما باهم مهربان نیستیم؟

باید اشک ریخت برای این وضعیتی که پیش آمده. جدایی‌ها ما را بیشتر به خاکستر نزدیک می‌کند تا به شعله‌های روشنایی. ما را قوی‌تر نمی‌کند، بلکه خودکشی نفرت انگیزی است که به آن تن می‌دهیم. سرآغاز مرگ تدریجی است. ما داریم تمامی رویاهایمان را آتش می‌زنیم، چوب حراج می‌زنیم به مهربانی‌ها که ریشه‌ی رفاقت‌هاست و گم می‌کنیم راه رسیدن به مقصد را که «انقلاب» است.

شاید باید گفت و نوشت، هر روزه، هر لحظه، باید گفت و نوشت که انشعاب و جدائی راه حل نیست، بلکه بازدارنده و مانع بزرگی بر سر راه رسیدن به مقصد است.

من با جدائی‌ها موافق نیستم، با هیچ انشعابی موافق نیستم، انقلاب حاصل جدائی‌ها نیست بلکه در باهم بودن است که اتفاق می‌افتد. من طرفدار انشعاب هیچ حزب یا سازمان، گروه کمونیستی که به شکل ضعیفی از موجودیت خود دفاع می‌کند نیستم رفیق!

اگر قدرت و توانی داشتیم، سعی و تلاشم را برای باهم بودن تمام انسان‌های آزادیخواه و برابری طلب، با یک صف واحد نه تنها در ایران بلکه در تمامی جهان به کار می‌بردم تا برچیده شود اسلام سیاسی، این نکبت خانمان برانداز.

«۱۷ آگوست ۲۰۲۲ میلادی»

## انقلاب زنانه

در ۶ دی ۱۳۹۶، ویدا موحد از جعبه‌ی برق بالا رفت و روسری خود را در اعتراض به حجاب اجباری از سر برداشت. بعد از او دختر دیگری به نام نرگس نیز همین کار را کرد و در ادامه، اعتراض همه‌گیر شد. من در آن زمان این مطلب کوتاه را نوشتم»

همراه می‌شوم با انقلاب زنانه در ایران،  
 زنده می‌شویم روزی که وجودمان را باور کنیم.  
 در این روز، با عشق به اوج طغیان می‌رسیم  
 چرا که زیبایی‌ها در وجودمان عریان‌تر می‌شوند.  
 در این روزها با گذر از هر کوچه،  
 با به دست گرفتن سبدهی پر از گلبرگ  
 زمزمه می‌کنیم ترانه‌ی رهایی را:  
 من یک زنم،  
 طغیان عواطف، رودخانه‌ی محبت

من یک زنم  
 نرمتر از یک گلبرگ  
 روان و زلال همچون آب چشمه.

من یک زنم  
 کوهی در آستانه‌ی انفجار عواطف.  
 دوباره زمزمه می‌کنم سرود مستی‌راه،  
 از این کوچه، بدان کوچه  
 روز بازگشت به اختیار



ترانه مال ماست

بیا با هم زمزمه کنیم، یک صدا، یک دل

تا که ما شویم

این ترانه‌ی فتح باید در گلوی ما طنین‌انداز شود

تا بلرزانیم ستون بردگی را.

تابوها را باید شکست

این سیستم کهنه را از ریشه باید برانداخت

تا دنیای برابری را - با جان و دل - از نو بسازیم.

### یادداشت‌های روزانه «از ۱۹۹۶ میلادی»

این خانه‌ی کاهگلی قلب من است  
 برایت تمیز و زیبایش می‌کنم  
 تا همچون عابری خسته  
 -درپی گذر از کوره‌راه‌ها -  
 برای آرامش و رفع خستگی  
 چون سایه‌ی درخت پیر پر شاخ و برگ  
 کنار چشمه، لحظه‌ای استراحت کنی و  
 بعد از رفع خستگی با اندکی تعمق با دردهای دلم آشنا شوی  
 زیرا که من سرد و بی‌روحم ...  
 آنگاه دو به دو  
 با گذر از هر کوچه،  
 در جنگی نو با جهالت‌ها  
 تابوشکن خواهیم شد.  
 در لحظه‌های تنهایی  
 من هستم و قلمی ضعیف و کم‌رنگ،  
 همراه با واژه‌هایی ساده،  
 در همنوایی با آب رودخانه،  
 در هم‌نفسی با درختان پیر،  
 در میان دشت‌های وسیع خیال  
 با نقل قصه‌های روستایی  
 جهانی می‌سازم  
 که در آن عشق به عربانی  
 همچون گل سرخ، زیباست.

## یاران

با شعری تازه،  
و با تفسیری تازه از عشق  
با حدیثی نو از زندگی  
باز آمدم  
اما با جگری آغشته به خون  
در حسرت رهایی

تابو شکنم  
و از سرخ‌ترین خط مقدس می‌گذرم.  
تو مرا همراه باش  
که من باز آمدم ... جانان

افسردگی تو  
نشان از درد تنهائی ست  
می‌دانستی در این دنیا  
درون همهی دل‌ها بسته است؟

به دور از زمختی‌ها  
عاطفی باش دل پر درد من!

آه چقدر دلگیرم،  
گاهی از تنهائی چه بسا لذت می‌برم،  
احساس رهایی می‌کنم  
قلبم را می‌شویم  
دل‌م باز می‌شود

عشق در ذهن و قلبم  
چون خاکستری سرد،  
بی‌اختیار، در سفری طولانی با باد

جاری‌ست.  
 گویا این منم،  
 همچو مجنون  
 دیوانه‌وار، در دشت و بیابان  
 با گذر از باغ‌های بزرگ ...  
 هیچ وقت از دورترین شاخه‌ی درخت  
 سیبی نچیدم  
 نه اینکه نمی‌خواستم توان خود را باور کنم  
 آنقدر نفرت در وجودم بود  
 که دیگر جایی برای عاطفه‌ها نبود  
 آنقدر دروغ بود  
 که دیگه جایی برای باور نبود

اما یکی مرا باور کرد.  
 نکن بریان دل ما را  
 ز سوز فخرت می‌کنم گریان  
 ز درد بینوائی است،  
 دل شکسته و ناتوانم

این دنیا را ببین؛  
 چه آشفته بازاریست!  
 در میدان شهرش؛ چه غوغائیس  
 چوبه‌های داریست برجا  
 چو وارونه؛ چه آشفته بازاریست؛ این دنیا.  
 سنگ سار زنی؛ تماشائی؟  
 نظم دنیا را ببین؛  
 حاکم شرع  
 آخوندی رنگین عباس  
 انسانیت در این دنیا؛  
 چه واژه ای بی معناست.  
 قطع دست انسانی؛  
 به دست یک جلاد  
 پند و اندرز؛  
 بهر یک خطاست

یکی جابر یکی اسیر  
 می گویند:  
 آفرینش فقط خداست

چه بی مایه؛ چه جانی؛  
غرق جنایت این خداست  
نه من بنده او؛  
نه اوست خالق من  
پند و خردش؛  
برای من نابجاست  
من که گفتم:  
این دنیا وارونه سر پا ست.

## در خواب

وجودش اوج لطافت،  
 در اوج زیبایی،  
 فرشته‌ی خوبی‌ها بود  
 نماد زیبایی دل  
 یعنی روح زنانه داشت  
 طغیان عواطف بود  
 یعنی دریای از هیجان،  
 خدواندگار زیبایی در اوج غرور،  
 یعنی اسب توسن در اوج غرور  
 من در او غرق شدم،  
 دریاعواطفش منو با خود برد  
 یعنی مرا در کمند انداخت،  
 کاش بشود  
 آرام و بی صدا  
 زمزمه کنان  
 با گذر از دشتهای دور  
 میان کوههای بلند  
 درون غارهای خلوت  
 یا در کنار چشمه‌ای به نرمی عواطف  
 تختی برات بسازم  
 از پرهای گل خوش بو و متکایی از پر قوه  
 و خودم همچون بره آهوی گرسنه در کنارت لم میدام  
 از قصه‌های قدیمی برات می‌گفتم  
 قصه‌ی عقابی که در اوج پرواز گم شد  
 یا قصه‌ی آن بره آهوه که با گرگ جنگیده  
 و قصه‌ی گرگی که آدم بود ...

## مومنین

فقط گم شوید  
 های مومنین ریاکار  
 می بینم تان از دور  
 بروید به جهنمی که خودتان ساختید  
 بروید به درک  
 بروید زیرزمین خانه‌ی خودتان  
 بروید یک دشت دور «چاه چمکران»

هر کجا؟ فقط گم شوید  
 چون قصه‌هایی هست که در آن

زندگی سندی ست برای جانی بودنتان و مدرکی برای پوچی دین تان  
 بروید به درک، چون ما می‌خواهیم زندگی کنیم  
 هر آنچه که زیباست و در آن لطافت هست  
 مثل گل، مثل عطر، مثل شراب  
 مثل عشق (جنگ دو لب در اوج مستی)  
 مثل باغ پرگل  
 قدم زدن با نازنین دلبر و قهقهه خندیدن  
 مومنین خدا باور  
 بروید به درک

هر کجا شما باشید آنجا شوم است  
 پر از فاحشه‌های مغزی ست  
 پر از دزدهای بی‌وجدان  
 پر از دروغ و ریا  
 پر از جانی  
 پر از خطا

بروید به درک ای جانیان اصل و نسب دار  
 مومنین ریاکار و بی‌ریا،  
 فقط گم شوید.

و به خاطر بسپارید  
 که شاعری گمنام  
 در رویای مرگ شما  
 شادمان می‌رقصد.

## باد می‌زد سخت به در

من بودم و خواب سنگین تن

تند و تندتر،

هجوم باد بود که می‌زد به در

پریدهام از آن خواب، آشفته کردم در را باز

باد، نامه‌ی مچاله شده‌ای داشت به همراه

نامه، نمناک و خیس بود و مچاله،

گویبی مدتی در راه بود

شکسته با قلبی عریان

پیدا بود بر آن، خطی

«دوستت دارم و همیشه در قلب منی»

برایش در اوج آشفته‌گی نوشتم

ای آشنا، من آشناترینم،

آشناترین آشنا، از جنس زمینم

گاه گرمم و آشفته همچون دریا

گاه چون ساحل ماندگار و ریشه در یک جا

اما بدان تو

آنقدر کوچک است، باغ دلم

که با کوچکترین خار در آن،

آسمانش مه آلوده است و بارانی،

با رویدن یک گل در آن،

آسمانش صاف و آفتابی

ای آشنا، به خاطر بسپار

که من آشناترینم،

آشناترین آشنا، از جنس زمینم

گر دل و دماغی بود



باز بنویس عاشقانه قصه‌ها را  
"من با تو به عربانی هم‌آغوشم،  
همچون ماهی در دریا  
یا چون مسافر خسته‌ای  
غمگین و غرق در رویا،  
به دور از آفتاب،  
در سایه‌ی درختی بی‌شاخه نشسته..."

## معلمین را تنها نگذاریم

معلمی زیباترین شغل است و معلم شریف‌ترین انسان در هر جامعه است. من وقتی نوجوان بودم عاشق معلم شدن بودم، در روای معلم شدن، چه خواب‌های زیبایی که ندیدم. آنقدر غرق روای معلم شدن می‌شدم که شوق زندگی را برایم صد چندان می‌کرد. مادرم نیز تصور زیبایی از معلم شدن مرا به ذهن خود سپرده بود. بگذریم از این رویا که هرگز به حقیقت تبدیل نشد و من همچنان دانش‌آموزی جستجوگر باقی ماندم. با حسرت معلم شدن و با ناکامی، پا به سن گذاشتم.

پیام من در دفاع از معلمین است. در دفاع از معلم‌های امروزی که با حقوقی اندک و ناچیز در رنج‌اند. دفاع از این قشر زحتمکش اجتماع که تاثیر گذاران جامعه هستند. متأسفانه معلمین جامعه‌ی ما زیر بار فقر در حال له شدن هستند و مجبورند جدا از شغل معلمی، به شغل دومی مثل دستفروشی یا مسافرکشی نیز روی بیاورند. اگر معلم زیر بار فقر له شود شعور انسانی در جامعه زیر بار فقر فرهنگی می‌میرد.

از اعتراضات معلمین باید دفاع کنیم.

حمایت ما از آنها به معنی قدردانی از انتخاب شغل شریف معلمی و دفاع از شعور انسانی خودمان است. دفاع از حق تحصیل و احترام به علم و دانش است.

### بدورد مادر عزیزم

امروز مطلع شدم که قلب مادرم برای همیشه از کار افتاد. مادرم یکی از زنان زحمتکش صلوات آباد سنندج بود. او روزانه ۱۲ ساعت مشغول کار کشاورزی بود. نه وقت صبحانه‌اش معلوم بود و نه ناهارش. آرامش و استراحت نداشت. مادرم ده فرزند به دنیا آورد که یکی از آنها را از دست داد و ما اکنون چهار برادر و پنج خواهر هستیم.

در سال ۱۳۶۰ که در زندان بودم، مادرم هر روز جلوی در زندان بود. او تا غروب می‌نشست و بعد، با دلی شکسته به خانه برمی‌گشت. علیرغم اینکه سختی‌های بسیار کشید و مورد اذیت و آزار جمهوری اسلامی قرار گرفت به عشق فرزندانش همچنان استوار ایستاد. مادرم زنی ساده و روستایی بود که دنیای کوچکی داشت. دنیای او باغ و بچه‌هایش بود. علیرغم زندگی سخت و غرق در فقر، احساس خوشبختی می‌کرد. پدرم هم سخت مشغول کار بود. زندگی ما سخت و فقیرانه بود. اما مادرم هرگز از این زندگی فقیرانه شکایتی نداشت و سعی می‌کرد با همان فقر، از وجود فرزندانش لذت ببرد. امروز وقتی خبر مرگش را شنیدم، قلبم لرزید و خشکم زد.

خاطرات کودکی و نوجوانی‌ام را یک بار دیگر مرور کردم.

### مادر عزیزم بدرود

در نهایت درد

منم با ذهن به هم ریخته و تار

سرگردان میان واژه‌ها

در میان رنج و درد گم شده‌ام

نمی‌دانم چگونه معنا کنم

سر بی درد را مادر من

## امروز چقدر دلم برای «منصور فرزاد» تنگ شده بود

منصور آشنا بود، از آشنا نزدیک‌تر.

از مرگ با من سخن نگو! نه! باور نمی‌کنم.

در خانه‌ی تاریک، فانوسی که بشارت فردای روشن بود دیگر روشن نیست.

از مرگ با من سخن نگو! دلیلی نمی‌بینم که مرگ درختی این‌چنین تنومند را باور کنم. درختی که در برابر توفان، استوار و محکم بود. نه، باور نمی‌کنم.

از مرگ با من سخن نگو! آری رفیق! شنیدم قلب منصور از حرکت باز ایستاد. تنم لرزید.

آری شنیدم و گریستم. چون منصور را می‌شناختم. آشنا بود. از آشنا نزدیک‌تر! رفیق راه بود. شمع فروزان زیستن بود.

وقتی دیگران با نگاهی به گذشته و در سراشیب سقوط در منجلااب سرمایه‌داری، دمکرات می‌شوند، وقتی مرگ یک کمونیست در رسانه‌ها با ساز و برگ شادی همراه می‌شود، وقتی که خیلی از همراهان دیروز در میانه‌ی راه از حرکت ماندند، منصور با نگاهی رو به جلو، فرزاد فروزان بود.

نه هرگز مرگ این درخت تنومند را باور نمی‌کنم.

## سیل

روزگار سیاهی‌ست  
 سیل آمد و زندگی را برد  
 در تقلا بود مرگ  
 غافل از اینکه  
 خدا هم همچون خس سر آب  
 همراه با سیلاب به فنا می‌رفت  
 معلوم شد که خدا  
 فقط یک بت ساخته‌ی دست آن دسته از بشر است  
 که کارشان کاشتن جهل و ریا  
 در دل‌های از خود بیگانه و پریشان است.  
 شما نیز بدانید  
 هر آن کس  
 شولا (عبا) به دوش  
 مدعی اخلاق و ترس از خدا شد  
 همان بی همه‌چیز  
 دزد ریاکاری‌ست  
 که برای دزدیدن نانت  
 به چنین شغلی ارتکاب ورزیده.  
 بنامم به هر آن کس که بی‌پروا  
 به دور از مسجد و خانقاه و معلمین دروغین اخلاق،  
 در راه خرابات است.  
 من هزاران بار می‌گویم و می‌نویسم

که ترک آن «سه»

سرآغاز رهایی ست

همچون ترک تریاک.

من نه به سوی مسجد و خانقاه

و نه به سوی میخانه روانم

یاران!

من به سوی باغ و سبزه‌زار می‌روم

بی باده و می،

رها از غم

به لب چشمه و میان گل‌ها

در آن دشت بیکران

همچون پرنده‌ای به دور از جهالت‌ها

دل به پرواز و

آزاد آزاد

## دیشبى بود

در میان مستی دو دل  
به همسرم می گفتم:  
دانی که چرا عشق  
به خانهای ما مهمان است؟  
چون ما بیگانه با جهل و  
دشمن هر باوریم  
که بانی جدایی انسان از انسان است.

## زنده یاد رامین فاتحی

سالروز کومه له بود که در شهر کلن آلمان با «رادا» - خواهر زنده‌یاد «رامین فاتحی» - آشنا و هم‌صحبت شدم.

رادا، زندانی سیاسی آزار دیده و آزرده، معترض به استبداد حاکم بر ایران. زنی با وقار و برخوردار از آگاهی سیاسی، گرفتار در غم سنگین عزیز از دست رفته زنده یاد رامین که در ۲۹ مهرماه ۱۴۰۱ به دلیل فعالیت‌های سیاسی زیر شکنجه‌ی ماموران امنیتی در زندان سنندج جان باخت. رادا بدون حاشیه با دیدگانی تر در حالی که اشک بر گونه‌هایش قطره‌قطره حلقه می‌زد از آنچه بر سر برادرش زنده یاد رامین آمده بود توضیح می‌داد. بیان حقایق از یک فاجعه‌ی انسانی، مرگ برادری که در ۲۱ مهرماه ۱۴۰۱ حوالی شهر سقز دستگیر و بعد از ۹ روز در اوج بیرحمی زیر شکنجه‌ی ماموران امنیتی جان باخت.

رامین، نوروز ۱۳۵۳ در سنندج از یک خانواده‌ی کارگری متولد شد. روزی که به این جهان نابرابر قدم گذاشت، به جهانی که سهم او در آن رنج و دردهای بی‌پایان بود، سرآغاز یک زندگی سخت که او بجز مبارزه، راه دیگری برای تغییر نمی‌شناخت و در این راه نیز جان باخت.

پدر رامین، «کاکاباقر»، انسانی باران (بالان) دیده که یکی از بستگانش - زنده یاد «توفیق فاتحی» - متولد ۱۳۴۲ در سنندج، از پیشمرگان جسر و توانای گردان شوان «کومه‌له» با نام مستعار «رضا تسلیحات» بود که در یک درگیری سخت نظامی با نیروهای جمهوری اسلامی در ۲۷ اسفند ۱۳۶۶ کنار دریاچه‌ی سیروان جان باخت.

کاکاباقر با بی‌رحمی‌های سیستم استبداد قرون‌سپائی حاکم بر ایران آشنا است. پدری با تجربه، با درک عمیق اجتماعی، داغ‌دیده و مورد آزار مدام ماموران امنیتی، همراه با یک زندگی سخت و پر درد.

بغض گلوگیر رادا شکسته می‌شود و از مادرش می‌گوید: «دایه نهیبه» مادر غلیته به درد، نبود رامین را باور نمی‌کند، همانطور که من هم نمی‌توانم باور کنم و همیشه این امید را دارم که این شاید یک دروغ یا شوخی ساده‌ای برای آزار ما بوده باشد. او «دایه نهیبه» خیره به در مانده که رامین بی‌خبر برمی‌گردد و هنوز به زنده بودنش امیدوار است.

این حقیقت تلخ بر اثر جنایات و بی‌رحمی‌های بیش از حد جمهوری اسلامی در جامعه‌ی کردستان یک واقعیت ریشه‌دار است. ریشه‌ای که قلب‌های زیادی را شکسته و خیلی‌ها را چشم‌انتظار عزیزان خود ... برادر دایه نهیبه، محمد صدیق رحیمی برادر دایه نهیبه یکی از پیشمرگان حزب دمکرات در گردان «هیز» اسماعیل شریف‌زاده در ۱۳۶۳ در آبادی کیله سفید «کیله چرمو» نزدیک به حسن آباد سنندج با شش نفر از همراهان خود در پی محاصره‌ی هجومی نظامیان بی‌شمار حکومت با مقاومتی بی‌نظیر و زبان‌زد خاص و عام جان باختند.

زنده‌یاد رامین در نوجوانی تن به کار داد و زندگی را در دنیای نابرابری‌ها تجربه کرد

هر چه زمان می‌گذشت مبارزه‌ی طبقاتی در تفکر او عمیق‌تر ریشه می‌دواند و ایشان در فعالیت‌های سیاسی با سازمان کردستان حزب کمونیست ایران «کومه‌له» هم‌سو و به تلاش برای یک جامعه‌ی انسانی تا پای جان ادامه داد.

کسانی که زنده یاد رامین فاتحی را از نزدیک می‌شناختند، رفتار انسانی و صمیمیت او را همراه با فداکاری‌هایش، هرگز فراموش نمی‌کنند. با این باور که او را دوست داشتی، برخوردار از آگاهی طبقاتی و تزلزل یا لغزشی در باورش نه تنها دیده نمی‌شد، بلکه مصمم‌تر و پرنرزی‌تر در این راه شتابان گام برمی‌داشت و به کاروان جان‌باختگان راه آزادی و برابری پیوست.



برای جمهوری اسلامی هم زنده‌یاد رامین فاتحی قابل تحمل نبود، مثل صدها رامین دیگر که زیر شکنجه به قتل رسیدند.

زنده‌یاد رامین بیشتر از دو سال در تشکیلات علنی کردستان «کومه‌له» حزب کمونیست ایران به طور علنی فعال بود. کسانی که از نزدیک او را می‌شناختند متاثرند و از او به عنوان انسانی بسیار قوی و رفیقی سیاسی و فداکار یاد می‌کنند.

زنده‌یاد رامین وقتی که به عنوان یک پناهجو در جستجوی پناهگاهی امن بود، در یکی از کشورهای اروپای شرقی دستگیر و به ترکیه دیپورت شد و دولت ترکیه نیز رامین را به جمهوری اسلامی تحویل داد که بعد از مدتی با وثیقه‌ای سنگین از زندان آزاد شد.

رامین در انقلاب زن، زندگی، آزادی، سکوت و بی‌تفاوتی را بر نتابید و به سیل آزادی‌خواهان برابری‌طلب پیوست که متأسفانه نه تنها مورد ضرب‌وشتم قرار می‌گیرد، بلکه مورد اصابت چند گلوله‌ی ساچمه‌ای نیز قرار گرفت که درد ناشی از آن تا پایان زندگی رهایش نکرد.

رامین در اول سپتامبر ۲۰۲۳ میلادی برابر با ۲۱ مهر ۱۳۴۰۱ خورشیدی در حوالی شهر سقز دستگیر و بعد از ۹ روز بر اثر شکنجه جان باخت. رادا از شکنجه شدن رامین و مقاومت او می‌گوید. علیرغم شکنجه‌های سخت، رامین کوچکترین ضعفی از خود نشان نداد و همچنان با نهایت جسارت مقاومت کرد و جان باخت.

**شناسائی رامین** - به یکی از بستگان رامین اجازه داده می‌شود تا جسد رامین را از نزدیک ببیند. بنا به خبرهای منتشر شده از کنشگران سیاسی در مورد آنچه بر رامین گذشت، «صورت و بدن وی زیر شکنجه به شدت آسیب دیده بود به همین دلیل شناسائی جسد بسیار سخت و جای تردید بود.

بعد از خداحافظی از رادا، سخنان او برای من تداعی خاطره‌های دردناک در سنج بود. سنجی که خمینی را تأیید نکرد و پذیرای بازگشت هیولای بازمانده‌ی صفویه نبود که در نتیجه با فتوای جهاد خمینی برای انتقام و لشکرکشی برای به خاک و خون کشیدن مردم در کردستان، توسط گله‌های حزب‌الله که کمتر در مورد آن صحبت شد، فاجعه‌ها آفریدند. در کردستانی که وجب به وجب آن به خون رامین‌ها آغشته است.

علیرغم ۴۵ سال که در کردستان حکومت نظامی برقرار است، ولی هنوز کردستان کابوس مرگ جمهوری اسلامی است. وحشت جمهوری اسلامی از آگاهی و قدرت سازماندهی و اتحاد مردم در کردستان از جنایت‌هایی که می‌آفریند دیدنی است.

جنبش انقلابی در کردستان فراگیر نه تنها در ایران، بلکه یک صدای شنید شده در جهان است. وحشت جمهوری اسلامی در شکنجه‌های وحشیانه‌ی افرادی چون رامین‌ها را باید دید که تا چه حد وحشت‌زده و ترسیده، مرگ خود را در انقلابی که با فریاد «زن، ژیان، نژادی» می‌شنود، تصور می‌کند. کابوس واقعی و حقیقت سرنوشت اسلام سیاسی و آخوند است که به زباله‌دان تاریخ ریخته می‌شود.

**تسلیت** - من مانده‌ام، چگونه می‌توان به دایه نهییه و کاکا باقر باید تسلیت گفت، با چه زبانی؟ پدر و مادری که فرزندشان زیر چکمه‌های ماموران استبداد اسلامی به قتل رسید به گونه‌ای که جسدش قابل شناسائی نبود و اجازه‌ی برگزاری مراسم ختم فرزندشان را نداشتند. من نمی‌توانم برای تسلا‌ی این درد برایشان آرزوی صبوری کرده یا تسلیتی بگویم زیرا هیچ واژه‌ای نمی‌تواند تسلا‌ی درد آنان باشد.

وقتی خاطرات رامین و چگونگی بزرگ شدنش نزدیک به پنج دهه در وجود دایه نهییه و کاکا باقر حک شده، چگونه می‌توان به آن‌ها تسلا داد؟ آنها یک عضو خانواده‌ی خود از دست داده‌اند، خسارتی جبران‌ناپذیر و زخمی که التیام آن بسیار سخت و حتا غیرممکن است.

یک پاسخ کوتاه و کلی، به یک پرسش فیس‌بوکی از ایران

### چرا مردها فحش سکسی می‌دهند؟

«فحش سکسی می‌دهند و از آن به عنوان عمل دردناک استفاده می‌کنند و می‌کوبند توی دهن طرف»

**پاسخ:** بعد از تکامل بشر از جامعه‌ی برده‌داری به نظام فئودالی، کانونی به نام خانواده شکل گرفت و بردگی مردان لغو شد، اما بردگی زنان نه تنها لغو نشد بلکه به عنوان برده‌ی خوب و مطیع در کانون خانواده به عنوان انسان درجه‌ی دو تنزل پیدا کرد. کانون خانواده ارمغان و نیاز جامعه در دوران فئودالیسم بود.

توهین‌های سکسی از جمله ریشه در تفکر جنسیتی دارند که مرد را موجودی برتر از زن می‌داند. دلیل دوم، حس مالکیتی است که زن را به عنوان یک کالا با تفکر فئودالی بازتعریف می‌کند. دلیل سوم، نگاهی است مذهبی که تعریفی از شهامت و غرور مالک را در رفتار با زن خلاصه می‌کند. بنا به همین دلایل که ذکر کردم، سکس نیز بخشی از معامله است.

سکس زیبایی زندگی دو مجذوب است و زندگی را زیبا و زیباتر می‌کند، اما برداشت مذهبی از سکس یا برداشت مذهبیون از آن، بیمارگونه است و به شکل کالای بی ارزش در تعدد زوجات و نکاح دخترهای خردسال خلاصه می‌شود. مذهبیون برای سرکوفت زدن به مرد رقیب از فحش‌های سکسی استفاده می‌کنند و این فحش‌ها در تجاوز به حریم مرد رقیب معنا می‌شود و اگر مرد رقیب نتواند عکس‌العمل سریع از خود نشان دهد، در نگاه دیگران بزدل، بی‌غیرت و نامرد شناخته می‌شود. در حقیقت نوعی سرافکنندگی است، چرا که مرد باید محافظ زن از لحاظ جنسی باشد، یعنی مرد غریبه جرات بوسیدن و یا معاشرت با زن او را نداشته باشد تا مرد ابهت خود را حفظ کند. در حقیقت نوعی فرهنگ مرد سالاری در ملغمه‌ای از فرهنگ مذهبی و نظام فئوالی است. به این دلیل مردسالاری امروز واژه‌ای متحجرانه و بدنام است که ضرورت خود از دست داده، چون ضرورت کانون خانواده بر اثر پیشرفت جوامع از میان رفته و جای خود را کم‌کم به زندگی مشترک می‌دهد.

اما به دلیل تابوها و وجود مقدسات مذهبی و زندگی زشت چند همسری، زیبایی سکس را نابود و آن را به کالایی بی‌ارزش در بین مردهای پول‌دار بدون هیچ احساس شرمی تبدیل کرده است. سکس در یک تصویر انسانی و برابر، احساسی زیبا است و راه‌حل انسانی، لغو کانون خانواده و ایجاد یک رابطه‌ی انسانی در یک زندگی مشترک است.

## «ترس»

در آن لحظه که به تنماید دل  
 نشست بر چهره‌ام  
 زلف پریشان،  
 حس کردم  
 خوشبخت، خوشبختم.  
 به یاد داری ای دلبر خوبان  
 که من به خواب،  
 دوباره می‌بینمش هرشب  
 در میان تردید و ترس  
 گفتم: «برو، برو، برو»  
 باز شوق تو  
 به دریا زد و  
 بر دل آزرده‌ام نشست  
 سر آغاز جنگ دو لب  
 ادغام دو روح  
 در اوج عواطف  
 که من همچون یک اسب وحشی بودم  
 تو دشت بیکران محبت بودی.  
 به یاد داری؟

هنوز که هنوز است  
 خاطرات ثبت شده در وجودم  
 خوراک کژدم و مار می‌شود  
 دلی که دل تنگ تو نباشد  
 گرچه غم انگیز بود  
 پایان این قصه.

اما تو خوبترین خوبانی!  
 زین رو، به هر کجا یادگاری از تو بود رفتیم، اما  
 چه کنم، تو آزرده بودی و رفتی

من،

زاده‌ی رنجم

محروم از هر آنچه که

در لیست عشق و صفا بود،

در ویرانه‌خانه‌ای زیستم که معماران آن

مردان مومن

همراه با خود خدا بودند.